

«بنی عبدالله» و برای اوسیان شعار «بنی عبیدالله» را تعیین فرموده بود. در جنگهای احد و بنی نضیر و مرسیع شعار «امت، امت» را تعیین کرد؛ و در خندق «حُم- لاینصرون»؛ در قرظہ و غابہ و طائف شعاری معین نبود؛ و در جنگ حنین همان شعار «بامنصور امت» تعیین شده بود. در فتح مکه و خیبر برای مهاجران «بنی عبدالرحمن» و برای خزرجیان «بنی عبدالله» و برای اوسیان «بنی عبیدالله» را تعیین فرموده بود.

سریه حمزه بن عبدالمطلب

سریه حمزه بن عبدالمطلب در ماه رمضان و آغاز هفتمین ماه هجرت پیامبر (ص) بوده است.

گویند: نخستین پرچمی را که پیامبر (ص) پس از ورود به مدینه برافراشت به حمزه بن عبدالمطلب سپرد و او را همراه سی سوار - که نیمی از مهاجران و نیمی از انصار بودند - روانه کرد. از جمله پانزده نفر مهاجران: ابو عبیده بن جراح، ابو حذیفه بن عتبّه بن ربیع، سالم بنده ابی حذیفه، عامر بن ربیع، عمرو بن سراقه، زید بن حارثه، کنان بن حصین و سرش مرثد، آنسه بنده رسول خدا (ص) و چند مرد دیگر بودند. و از انصار: ابی بن کعب، عمارة بن حزم، عبادة بن صامت، عبید بن اوس، اوس بن خولی، ابودجانه، منیر بن عمرو، رافع بن مالک، عبدالله بن عمرو بن حرام، قطبہ بن عامر بن حدیده و چند تنی دیگر، که نامهایشان را ضبط نکرده اند.

این گروه به سیف البحر رسیدند و هدفشان تعرض به کاروانی از قریش بود که از شام بر می گشت و آهنگ مکه داشت و ابوجهل همراه سیصد سوار از اهالی مکه در آن کاروان بود. دو گروه به یکدیگر برخوردند و برای جنگ صف کشیدند، ولی مجدی بن عمرو، که با هر دو گروه همپیمان بود، آن قدر میان هر دو طرف رفت و آمد کرد که از جنگ منصرف شدند. حمزه با یاران خود به مدینه برگشت و ابوجهل با یاران و کاروان خود به مکه روانه شد و میان آنها درگیری به وجود نیامد. چون حمزه به مدینه آمد به پیامبر (ص) گزارش داد که مجدی سد میان دو گروه شده است و مسلمانان از او انصاف و مروت دیده اند، و چون گروهی از خویشان مجدی به حضور پیامبر (ص)

رسیدند، نسبت به ایشان نیکی فرمود و بر آنها جامه پوشاند. و چون صحبت از مجدی به میان آمد فرمود: نمی دانستم که چنین نیک نفس و فرخنده کردار است. و یا فرمود: چنین کار آمد باشد.

عبدالرحمن بن عیاش برایم روایت می کرد که پیامبر (ص) پیش از آنکه خود به جنگ بدر بروند، هیچیک از انصار را برای جنگ اعزام نفرمود. چه می پنداشت که آنها فقط در مدینه آن حضرت را یاری خواهند داد، و این مطلب ثابت شده است.

سریه عبیده بن حارث در ربیع

پیامبر (ص) در ماه شوال و آغاز هشتمین ماه هجرت، پرچم را به عبیده بن حارث سپرد تا به ربیع - که با جحفه ده میل فاصله دارد و در راه قدید است - عزیمت کند. عبیده با شصت سوار بیرون رفت و در کنار آبی که نامش اَحیاء بود، در دشت ربیع، با ابوسفیان بن حرب که دوست نفر همراهش بودند برخورد کرد. نخستین کسی که در اسلام تیر به دشمن انداخت سعد بن ابی وقاص بود که در این جنگ تیردان خود را گشود و جلو رفت و یاران او برایش سپر گرفتند و او تمام تیرهایش را پرتاب کرد و با هر تیر کسی را مجروح ساخت. گویند در تیردان او بیست تیر وجود داشت و هر تیر که رها می کرد به انسان یا حیوانی اصابت می کرد و مجروحش می ساخت. در آن روز تیر دیگری در سپاه مسلمانان وجود نداشت. به هر حال، پس از آن، دیگر برای جنگ شمشیر نکشیدند و در برابر یکدیگر صف نبستند و چون همان تیراندازی و روبرویی تمام شده، هر یک از دو گروه به جایگاه خود بازگشتند. ابن ابی سبره از مهاجرین مسمار برایم نقل کرد که سعد بن ابی وقاص گفته بود: تمام شصت نفر همراه عبیده از مهاجران قریش بودند. سعد گوید: به عبیده گفتم: اگر آنها را تعقیب و دنبال کنیم همه را خواهیم گرفت؛ زیرا آنها با ترس گریختند. ولی عبیده از این پیشنهاد پیروی نکرد و همگی به مدینه برگشتیم.

سریه سعد بن ابی وقاص در خرار

پیامبر (ص) در ماه ذی القعدة و آغاز نهمین ماه هجرت، پرچمی به

(۱) تمسار: کلمات و یا جمله ای بوده است که به طور قراردادی در جنگ وضع می کرده اند که در تاریکی شب افراد خودی را از بیگانه و دشمن بشناسند، شاید بتوان گفت معادل با اسم شب است. - م.

سعد بن ابی وقاص داد تا به خَرَّار - که در راه جحفه و نزدیک خُم قرار دارد - عزیمت کند. برای من از قول عامر بن سعد روایت کردند که به نقل از پدرش چنین می گفت: پیامبر (ص) فرمود: ای سعد، بیرون رو تا به منطقه خَرَّار برسی، کاروانی از قریش از آنجا خواهد گذشت. من همراه بیست یا بیست و یک مرد پیاده راه افتادیم. روزها خود را مخفی می ساختیم و شبها راه می پیمودیم، صبح روز پنجم به خَرَّار رسیدیم و دریافتیم که کاروان دیروز از آنجا گذشته است. پیامبر (ص) به من فرموده بود که از خَرَّار دورتر نروم و اگر چنین نبود امید داشتم که بتوانم به کاروان برسم.

نیز برایم از قول سعید بن مسیب و عبدالرحمن بن سعید بن یربوع روایت کرده اند که پیامبر (ص) تا زمانی که همراه انصار در جنگ بدر شرکت فرمود، هیچ یک از ایشان را به مأموریت جنگی اعزام نکرد؛ چه انصار شرط کرده بودند که از پیامبر (ص) در مدینه دفاع خواهند کرد.

غزوه ابواء

در ماه صفر که یازدهمین ماه هجرت بود، پیامبر (ص) خود به قصد گرفتن کاروانی از قریش، از مدینه بیرون رفت، تا به ابواء رسید ولی برخوردی پیش نیامد. در همین سفر پیامبر (ص) با بنی ضمره که از کثانه بودند پیمان بستند که آنها علیه پیامبر (ص) دسته بندی نکنند و کسی را به این منظور یاری ندهند و میان خود عهد نامه ای نوشتند و پیامبر (ص) به مدینه بازگشت. مدت غیبت آن حضرت از مدینه پانزده شب بود.

غزوه بواط

پیامبر (ص) در ربیع الاول (سیزدهمین ماه هجرت) به قصد حمله به کاروانی از قریش که دوهزار و پانصد شتر داشت و توسط اُمیة بن خلف و صد مرد از قریش همراهی می شد از مدینه بسوی بواط - رشته کوهی در ناحیه خُشُب به فاصله سه چاپار تا مدینه - خارج شد؛ ولی بدون هیچ برخوردی مراجعت فرمود.

غزوه بدر اولی

در همان ماه ربیع الاول پیامبر (ص) به تعقیب و جستجوی کُرَیز بن جابر فهری پرداخت. کُرَیز که در جمّاء و اطراف آن دامداری می کرد، به غارت گله های مدینه پرداخته بود. پیامبر (ص) تا بدر آمدند و برخوردی پیش نیامد.

غزوه فی العشیره

در ماه جمادی الآخر (شانزدهمین ماه هجرت) پیامبر (ص) به منظور حمله به کاروانهای قریش که عازم شام بودند یاران خود را فرا خواند؛ و همراه یکصد و پنجاه و به قولی دوست نفر بیرون آمد. به آن حضرت خبر رسیده بود که کاروان مجهزی که قریش اموال خود را در آن جمع کرده اند از مکه بیرون آمده و آهنگ شام دارد. پیامبر (ص) از طریق نقب بنی دینار تا ناحیه سُقیا پیش رفت؛ و این غزوه فی العشیره است.^۱

سریه نخله

در ماه رجب و آغاز هفدهمین ماه هجرت گروهی به فرماندهی عبدالله بن جحش به نخله (که به بستان ابن عامر هم معروف بود) اعزام شدند. گویند که عبدالله بن جحش گفت: پیامبر (ص) هنگام نماز عشاء مرا خواست و فرمود: صبح با اسلحه خود بیا که تو را به جایی روانه کنم. صبح در حالی که شمشیر و

(۱) جمّاء: نام کوهی است در ناحیه عقیق که میان آن و مدینه سه میل فاصله است (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۴)
(۲) سُقیا: دهکده بزرگی از بخش فرع است در راه جحفه که میان آنها نوزده میل فاصله است (معجم البلدان، ج ۵، ص ۹۴).
(۳) این جنگ در منابع دیگر مفصل آمده است. برای اطلاع مراجعه شود به صفحات ۲۴۸ تا ۲۵۰ جلد دوم سیره ابن هشام، چاپ مصطفی السقا، - م.
(۴) نام دیگر این سریه در بیشتر منابع، سریه عبدالله بن جحش است. - م.
(۵) منظور نخله یمانی است که بستان عبیدالله بن معمر است (بکری، معجم ما استعجم، ص ۵۷۷).

کمان و تیردان و سپرم را همراه داشتم آماده شدم. پیامبر (ص) نماز صبح را با مردم خواند و به خانه برگشت. حضرت متوجه من شد که قبل از او در خانه اش ایستاده ام؛ چند تن از قریش را هم همراه آورده بودم. پیامبر (ص) ای بن کعب را فرا خواند و به او دستور فرمود نامه ای بنویسد. آنگاه مرا فراخواند و نامه ای کمروی چرم خولانی نوشته و بسته شده بود به من داد و گفت: ترا بر این گروه فرمانروا قرار دادم. راه بیفت و پس از آنکه دوشب راه پیمودی نامه مرا باز کن و به آنچه که در آن نوشته شده است عمل کن. گفتم: ای رسول خدا به کدام ناحیه بروم؟ فرمود: راه نجد را پیش گیر و به سوی جاههای آب برو.

گوید: عبدالله بن جحش به راه افتاد و چون کنار چاه ابن ضمیره رسید، نامه را گشود و خواند و در آن چنین آمده بود: با نام و برکت خدا به راه خود ادامه بده تا به نخله برسی. هیچیک از یاران خود را مجبور مکن که حتماً با تو بیایند و همراه کسانی که از تو پیروی می کنند برای انجام دستور من به نخله برو و آنجا در کمین کاروان قریش باش. چون نامه را برایشان خواند، گفت: هیچیک از شما را مجبور نمی کنم. هر کس می خواهد به شهادت برسد در پی اجرای فرمان رسول خدا (ص) باشد و هر کس می خواهد برگردد هم اکنون بازگردد. همه گفتند: گوش به فرمان و فرمانبردار خدا و رسول او و مطیع تو هستیم. در پناه برکت الهی به هر کجا که می خواهی برو. عبدالله بن جحش به راه افتاد تا به نخله رسید و در آنجا کاروانی از قریش ریافت که عمرو بن خضرمی و حکم بن کیسان مخزومی و عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی و نوفل بن عبدالله مخزومی همراه آن بودند. کاروانیان چون ایشان را دیدند سخت ترسیدند و ندانستند به چه کار آمده اند. در این هنگام عکاشه سرخود را تراشید و به جای بلندی برآمد تا کاروانیان را مطمئن سازد.

عامر بن ربیع می گوید: من خود سر عکاشه را تراشیدم. واقد بن عبدالله و عکاشه معتقد بودند که باید خود را در معرض دید کاروان قرار دهند و بگویند ما برای عمره آمده ایم و در ماه حرام هستیم (ماهی که جنگ در آن حرام است). عکاشه چنان کرد و مشرکان به یکدیگر گفتند، مطلبی نیست. این قوم برای عمره آمده اند و اطمینان پیدا کردند. این بود که شتران خود را بازداشتند و آنها را آزاد گذاشتند و شروع به تهیه خوراک برای خود کردند. یاران رسول خدا (ص) هم با یکدیگر مشورت و رای زنی کردند. آن روز آخر ماه رجب بود و هم گفته شده است که روز اول شعبان بود. گفتند:

(۱) خولان: نام منزلی از منازل یمن و دهکده ای از دهکده های دمشق است (معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۹۶).

اگر امروز تعرض به آنها را عقب بیندازید وارد مکه و حرم می شوند و از آنها دفاع خواهد شد و اگر امروز بر آنها حمله برید ماه حرام است. یکی گفت: نمی دانیم که امروز از ماه حرام است یا نه؟ دیگری گفت: ما امروز را از ماه حرام می دانیم و هیچ معتقد نیستیم که به واسطه طمع و آزی که دارید حرمت آن را بشکنید. ولی آنها که خواسته های دنیا را می خواستند بر کار غلبه کرده و ایشان را تشجیع کردند و با کاروانیان جنگ را شروع کردند. واقد بن عبدالله در حالی که کمان خود رازه کرده و تیر نهاده بود جلو رفت. کسی که تیرش هرگز خطا نمی کرد، تیری به عمرو بن خضرمی انداخت و او را کشت و قوم بر کاروانیان هجوم بردند. عثمان بن عبدالله بن مغیره و حکم بن کیسان را اسیر گرفتند و نوفل بن عبدالله بن مغیره گریخت، شتران را گرفتند و پیش راندند.

واقعی گوید: مقداد بن عمرو می گفت: من حکم بن کیسان را اسیر کردم. امیر ما می خواست گردنش را بزند. گفتم: رهایش کن تا او را حضور پیامبر (ص) ببریم. او را پیش پیامبر (ص) آوردیم. پیامبر (ص) او را دعوت به اسلام کرد و با وی گفتگویی طولانی داشت. عمر بن الخطاب گفت: ای رسول خدا آیا با این صحبت می کنی؟ به خدا تا ابد مسلمان نخواهد شد، اجازه بده گردنش را بزنم تا روانه جهنم که پناهگاه اوست بشود! پیامبر (ص) توجهی به عمر نفرمود تا حکم اسلام آورد. عمر گفت: گمان نمی کردم که او چنین مسلمان شود و انگهی این پیش آمد مرا واداشت که با خود بگیرم چگونه ممکن است در کاری که پیامبر (ص) به آن از من داناتر است به او اعتراض کنم؛ ولی با خود گفتم من در پیشنهاد خود خیر خدا و رسول خدا را می خواستم! عمر می گوید: حکم بن کیسان اسلام آورد و به خدا که اسلامی بسیار پسندیده داشت، و در راه خدا جهاد می کرد و در جنگ پشیمون شهید شد در حالی که رسول خدا از او خشنود بود و وارد بهشت گردید.

واقعی گوید: حکم بن کیسان پرسیده بود: اسلام چیست؟ پیامبر فرمود: این که خدای یگانه را که شریکی ندارد عبادت کنی و گواهی دهی که محمد بنده و فرستاده اوست. حکم گفت: اسلام آوردم. پیامبر (ص) به اصحاب خود توجهی فرمود و گفت: اگر لحظه ای پیش، از شما اطاعت کرده و او را کشته بودم وارد آتش می شد. گویند: کاروان را با خود آوردند و کالای آن شراب و پوست و چرم و مویز بود که از طائف آورده بودند و همه آن را به حضور پیامبر (ص) آوردند. قریش گفتند: محمد خونریزی در ماه حرام را حلال شمرده ولی هم خون ریخته و هم مال گرفته است، و حال آنکه پیامبر (ص) این موضوع را حرام و از گناهان بزرگ می دانست. بعضی که

می خواستند به قریش جواب دهند می گفتند: شما در شب اول شعبان مورد هجوم قرار گرفتید. چون قوم، کاروان را به حضور پیامبر (ص) آوردند، حضرت آن را توقیف فرمود و چیزی از آن را تصرف نکرد و دو اسیر را هم زندانی کرد و به یاران خود فرمود: من به شما دستور جنگ در ماه حرام را نداده بودم.

سلیمان بن سحیم گوید: پیامبر (ص) به آنها اصلاً دستور جنگ را چه در ماه حرام و چه در ماه حلال نداده بود؛ بلکه به آنها فرمان داده بود که اخبار قریش را به دست آورند.

گویند: آنان بر دست و پای بمردند و پنداشتند که با این کار هلاک شدند و بزرگتر و دردناکتر این بود که هر کس پیش آنها می آمد سرزنش و خشونت می کرد. مدینه هم چون دیگ جوشانی بود. یهودیان هم می گفتند: عمرو بن خضرمی را واقد بن عبدالله کشته است، و با برخی از حروف و کلمات این عبارت فال بد می زدند و می گفتند: عمرو جنگ را آباد کرد و خضرمی جنگ را آماده ساخت و واقد آن را برافروخت. ولی به لطف خدا گرفتاریهای این فال زدنها به خود یهودیان برگشت.

گویند: قریش کسانی را به حضور پیامبر (ص) فرستادند که فدیة یاران خود را بپردازند. پیامبر (ص) فرمود: تا هنگامی که دو نفر از دوستان ما نیابند فدیة ای برای اسیران شما نمی پذیریم؛ و منظور سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بود.

ابوبکر بن اسماعیل بن محمد از قول پدرش برایم چنین روایت کرد که: سعد بن ابی وقاص می گفت: من و عتبة بن غزوان همراه عبدالله بن جحش بیرون رفتیم؛ و به بحران از نواحی بنی سلیم - رسیدیم. شتران خود را برای چراها کردیم، ما دوازده نفر بودیم که هر دو نفر یک شتر داشتیم. من و عتبة با هم بودیم و شتر هم از او بود. قضا را شتر ما گم شد و دو روز در جستجوی آن بودیم. همراهان ما رفتند و ما پس از آن، از پی ایشان رفتیم ولی راه را گم کردیم و به آنها نرسیدیم؛ به طوری که نتوانستیم در نخله حضور داشته باشیم. همراهان ما چند روز پیش از ما به مدینه رسیده و پنداشته بودند که ما اسیر دشمن شده ایم. ما در این سفر دچار گرسنگی شدید شدیم. از ملیحه - که فاصله میان آن و مدینه شش چایار است و فاصله آن تا معدن بنی سلیم یک شب راه است - به اتفاق گروهی بیرون آمدیم و هیچ گونه خوراکی نداشتیم. کسی پرسید: ای ابواسحق، تا مدینه چند روز راه است؟ گفت: سه روز، و هرگاه گرسنگی ما شدید می شد مشتی از خارهایی که شتران می چرند با آب می خوردیم. چون به مدینه رسیدیم متوجه شدیم گروهی از قریش برای پرداخت فدیة یاران خود به مدینه آمده اند. پیامبر (ص) از فدیة گرفتن خودداری کرده و فرموده بود که: نسبت به دو نفر از یاران خود ترسانم. چون

به مدینه رسیدیم پیامبر (ص) با دریافت فدیة موافقت فرمود. می گویند: پیامبر (ص) به نمایندگان قریش گفته بود که: اگر دو نفر ما را بکشید من هم دو نفر شما را خواهم کشت. مقدار فدیة هر یک چهل وقیة نقره بود و هر وقیة چهل درهم است.

محمد بن عبدالله بن جحش می گوید: در جاهلیت رسم بود که یک چهارم غنایم را برای رؤسا بر می داشتند. چون عبدالله بن جحش از نخله مراجعت کرد غنایم را پنج بخش کرد و چهار بخش آن را تقسیم کرد و این نخستین خمسی بود که در اسلام صورت گرفت و بعدها این آیه نازل شد: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُصَّةً** - و بدانید که آنچه غنیمت گرفتید پنج یکی وی مرخدای راست. (آیه ۴۱، سوره ۸).

برای من از ابی بردة بن نیار روایت کردند که: پیامبر (ص) غنایمی را که اهل نخله آورده بودند، نگهداشت و به بدر رفت. پس از اینکه بازگشت با غنایم بدر تقسیم کرد و حق هر قوم را عنایت فرمود.

گویند: در این مورد این آیه نازل شد: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ...** - می پرسندت یا محمد از ماه حرام و در آن جنگ کردن... (آیه ۲۱۹، سوره ۲). خداوند در کتاب خود آنها را مورد خطاب قرار داده و می فرماید: جنگ در ماههای حرام همچنان حرام است ولی آنچه را که ایشان نسبت به مسلمانان روا می دارند گناهش به مراتب بیشتر است؛ از قبیل اینکه مسلمانان را از انجام کارهای الهی منع می کنند حتی ایشان را شکنجه می دهند و زندانی می کنند تا نتوانند هجرت کنند و به حضور رسول خدا بروند و اینکه نسبت به خدا کفر می ورزند و نمی گذارند مسلمانان برای انجام حج و عمره به مسجد الحرام بروند و آنها را از دین فرب می دهند. و هم خداوند می فرماید: **وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ** - و کفر و تعدیب ایشان مؤمنان را بزرگتر است از کشتن شما ایشان را (آیه ۱۹۳، سوره ۲). بعضی هم گفته اند مقصود از فتنه بت‌های اساف و نائله است!

برای من از کُرب روایت کرده اند که گفته است: از ابن عباس پرسیدم که آیا پیامبر (ص) دیه ابن خضرمی را پرداخت فرمود؟ گفت: نه. و از عروه برایم روایت کردند که می گفت: پیامبر (ص) دیه ابن خضرمی را پرداخت فرمود و جنگ ماه حرام را همچنان حرام قرار داد تا هنگامی که خداوند عزوجل سوره برائة را نازل فرمود. واقدی می گوید: در نظر ما ثابت و مورد اجماع است که دیه ای پرداخت نشده است. ابومعشر

(۱) اساف و نائله: نام دو بت معروف قریش است.

برایم روایت کرد که در این لشکرکشی به عبدالله بن جحش لقب امیرالمؤمنین دادند.

نام کسانی که همراه عبدالله بن جحش در سرّیه او شرکت داشتند

این همراهان هفت نفر بودند که عبارتند از: ابوحذیفه بن عتبّه بن ربیع، عامر بن ربیع، واقد بن عبدالله تمیمی، عکاشه بن محسن، خالد بن ابی البکیر، سعد بن ابی وقاص و عتبّه بن غزوان - که این دو نفر اخیر در نخله حضور نداشتند. برخی هم گفته‌اند که اینان دوازده نفر بودند، و به روایتی هم سیزده نفر؛ ولی به نظر ما همان هفت نفر درست‌تر است.

بدرالقتال^۱

گویند چون پیامبر (ص) زمان بازگشت کاروان قریش از شام را دانست، یاران خود را برای حمله به آن فرا خواند. ده شب پیش از خروج خود از مدینه، طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید را برای کسب خبر و اطلاع روانه فرمود و آن دو رفتند و به نخبار - که بعد از ذی المروه و در ساحل دریاست - رسیدند و به منزل کشد جهنی وارد شدند. کشد آنها را پذیرفت و در پناه خود گرفت و آنها تا هنگام عبور کاروان از آن محل همچنان مخفیانه پیش او بودند. هنگام عبور کاروان طلحه و سعید بر زمین بلندی برآمدند و قریش و کاروان و کالاهای آن را بررسی کردند.

کاروانیان، کشد را مورد خطاب قرار دادند و پرسیدند: آیا کسی از جاسوسان محمد را ندیده‌ای؟ او گفت: پناه بر خدا! جاسوسان محمد در نخبار کجایند و چه می‌کنند؟ چون کاروان از آنجا گذشت طلحه و سعید شب را همانجا گذراندند و بامداد بیرون رفتند. کشد هم برای بدرقه آن دو همراهشان رفت تا آن دو را به ذی المروه رساند. کاروان خود را به کنار دریا رسانده بود و برای اینکه از تعقیب مصون بماند شب

(۱) - چون پیش از جنگ بدر، جنگ دیگری را که بدون درگیری بوده پدر اولی نامیده‌اند (که در صفحات قبل ملاحظه شد)، جنگ بدر را گاه «جنگ کتار» تعبیر کرده‌اند، چه در آن بیش از هفتاد نفر از قریش کشته شدند. - م.

و روز شتابان در حرکت بود.

طلحه و سعید همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر (ص) با لشکر قریش در بدر برخورد فرمود. آن دو به قصد دیدار و گزارش کار خود به پیامبر (ص) از مدینه بیرون آمدند و آن حضرت را در تریان دیدند - تریان کنار شاهراه میان مَلل و سیّاله قرار دارد و جایگاه ابن اذینه شاعر هم هست.

کشد هم بعد از این به مدینه آمد. سعید و طلحه به پیامبر (ص) گفتند که کشد آن دو را پناه داده است. پیامبر (ص) براو درود فرستاد و گرامیش داشت و فرمود: آیا یَبْنِع را در تیول تو قرار دهم؟ گفت: من سالخورده‌ام و عمرم تمام شده است. اگر مصلحت بدانید آنرا در تیول برادرزاده‌ام قرار دهید، و پیامبر (ص) آن را در اختیار او گذاشت. گویند: رسول خدا (ص) مسلمانان را فراخواند و فرمود این کاروان قریش است که اموال ایشان در آن است، شاید خداوند غنیمتی به شما ارزانی فرماید. مردم در این کار شتاب گرفتند؛ حتی برای بیرون رفتن از مدینه گاهی پدر و پسر قرعه کشی می‌کردند. از جمله سعد بن خیشمه و پدرش قرعه کشیدند. سعد به پدرش می‌گفت: اگر حساب بهشت نمی‌بود به نفع تو کنار می‌رفتم و تو را بر خود برمی‌گزیدم و من آرزومندم که در این راه به درجه شهادت برسم. خیشمه می‌گفت: مرا برگزین و تو با زنان خود آرام بگیری. ولی سعد نپذیرفت. خیشمه گفت: ناچار یکی از ما باید بماند. این بود که قرعه کشیدند و قرعه بنام سعد بیرون آمد که در جنگ شهید شد.

گروه زیادی هم از اصحاب چون با خروج پیامبر (ص) موافق نبودند همراه او بیرون نرفتند و در این مورد اختلافات و حرف زیادی است. ولی هرکس که بیرون نرفته است سرزنش نمی‌شود چه مسلمانان در واقع برای جنگ بیرون نرفتند، بلکه به منظور گرفتن کاروان بیرون رفته بودند. گروهی از افراد خوش نیت و بصیر هم از همراهی خودداری کردند؛ که اگر گمان می‌کردند که جنگ است حتما کوتاهی نمی‌کردند. از جمله کسانی که خودداری کرده بود اسید بن حضیر است که چون پیامبر (ص) به مدینه باز آمد، عرض کرد: سپاس پروردگاری را که تو را مسرور و بردشمنت پیروز گردانید و سوگند به آن که تو را به حق فرستاده است، من به منظور حفظ جان خود از همراهی با تو باز نایستادم، بلکه اصلا گمان نمی‌بردم که تو با دشمن برخورد می‌کنی و گمان نمی‌کردم که جز گرفتن کاروان مسأله دیگری هم خواهد بود.

(۱) سیّاله: نام نخستین منزل راه مدینه به مکه است (معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۸۹).

(۲) یَبْنِع: در سمت راست رضوی و از طرف مدینه به جانب دریاست (معجم البلدان، ج ۸، ص ۵۲۶).

پیامبر (ص) فرمود: راست می گویی، و این نخستین جنگی بود که خدا در آن اسلام و مسلمانان را عزیز و مشرکان را خوار کرد.

پیامبر (ص) روز یکشنبه دوازدهم رمضان با همراهان خود از مدینه بیرون آمد و چون به ناحیه نقب بنی دینار رسید در بقیع - که همان خانه های سقیای و در واقع متصل به مدینه است - فرود آمد و لشکرگاه ساخت و سپاه را سان دید. از میان ایشان عبدالله بن عمر، اسامة بن زید، رافع بن خدیج، براء بن عازب، اسید بن ظهیر، زید بن ارقم، و زید بن ثابت را به مدینه باز گرداند و اجازه شرکت در سپاه نداد.

از سعد بن ابی وقاص برایم نقل کردند که می گفت: در آن روز پیش از این که پیامبر (ص) ما را سان ببیند، دیدم برادرم خودش را مخفی می کند. گفتم: ای برادر تو را چه می شود؟ گفت: می ترسم پیامبر (ص) مرا ببیند و به واسطه کم سن و سالی مرا برگرداند و من دوست دارم بیرون بیایم، شاید خداوند شهادت را روزی من گرداند. سعد می گوید: اتفاقاً چون از جلو پیامبر (ص) عبور کرد، سن او را کم دانستند و فرمودند، برگرد. عمیر گریست. پیامبر (ص) به او اجازه شرکت فرمود. سعد می گوید: به واسطه کوچکی او من حمایل شمشیرش را گره می زدم. و او در حالی که شانزده سال داشت در بدر کشته شد.

همچنین برایم نقل کرده اند که پیامبر (ص) به اصحاب خود فرمان داد تا از چاه انبار آب بگیرند و خود حضرت هم از آن چاه آشامید. و هم برایم گفته اند: این اولین بار بود که پیامبر (ص) از آب آن چاه می آشامید. و عایشه می گوید: از آن پس هرگاه پیامبر (ص) آب شیرین و گوارا می خواست از آنجا می آوردند. و قتاده از قول پدرش روایت می کند که پیامبر (ص) نزدیک خانه های سقیای نماز خواند و برای مردم مدینه دعا فرمود و چنین عرضه داشت:

«پروردگارا، همانا ابراهیم (ع) بنده و دوست و پیامبرت تو را برای اهل مکه خوانده است. و من که محمد بنده و پیامبر توام، تو را برای اهل مدینه می خوانم. خدایا استدعا می کنم که در کشت و کار و میوه های آنها برکت بدهی. خدایا مدینه را در نظر ما محبوب قرار بده و وبایی که در آن موجود است به محل خم بیر، خدایا من آنچه را که میان دو سنگلاخ وجود دارد (این سوی و آن سوی آن) محترم و جایگاه امان قرار دادم، همچنان که خلیل تو ابراهیم (ع) مکه را چنان قرار داد» - خم در دو میلی جحفه قرار دارد.

گویند: عدی بن ابی الزغبیا و بسبس بن عمرو در آنجا به حضور پیامبر (ص) آمدند. و گویند: عبدالله بن عمرو بن حرام در آنجا پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، از این که در این منطقه فرود آمدی و سپاه خود را بازدید کردی بسیار خوشحال شدم و فال نیک زدم چه این جا اردوگاه ما بود. در جنگی که میان ما بنی سلمه و اهل حسیکه - که نام کوهی نزدیک مدینه است - اتفاق افتاد، همینجا سپاه خود را بازدید کردیم: و یهودیان در حسیکه دارای منازل زیادی بودند. ما هم همینجا کسانی را که می توانستند اسلحه با خود بردارند همراه بردیم و کسانی را که به واسطه کمی سن از حمل سلاح عاجز بودند برگرداندیم. و آنگاه آهنگ یهودیان کردیم و ایشان عزیزترین یهودیان بودند و ما ایشان را آنچنان که می خواستیم کشتیم و دیگر یهودیان تا امروز برای ما خوار و ذلیل هستند. ای رسول خدا، من امیدوارم که چون ما و قریش برخورد کنیم، خداوند چشم تو را روشن کند. خلد بن عمرو بن جموح هم می گوید: چون نیمروز شد به خانه خود در خربی برگشتم، پدرم عمرو بن جموح گفت: فکر می کردم رفته ای! گفتم: رسول خدا (ص) مردم را در بقیع بازدید می کند. گفت: به به چه فال نکویی، به خدا آرزومندم که غنیمت به دست آورید و بر مشرکان قریش پیروز شوید. چه در جنگ حسیکه هم، اینجا اردوگاه ما بود. گوید: پیامبر (ص) نام آنجا را به سقیای تغییر داد. خلد گوید: دلم می خواست آن چاه را بخرم ولی سعد بن ابی وقاص آن را به دو شتر جوانه خرید. بعضی هم گفته اند که برای آن هفت وقیه پرداخت کرد و چون به پیامبر (ص) گفتند که سعد آن را خریده است، فرمود معامله پر سودی است.

گویند: پیامبر (ص) شامگاه یکشنبه دوازدهم رمضان از سقیای کوچ فرمود و مسلمانان هم همراه او رفتند و شمار ایشان سیصد و پنج تن بود و هشت نفر که عقب ماندند و پیامبر (ص) سهم آنها را هم از غنایم عنایت کرد. و تعداد شتران هفتاد بود و هردو یا سه یا چهار نفر از یک شتر استفاده می کردند. چنانکه، پیامبر (ص) و علی بن ابیطالب (ع) و مرتد، یک شتر داشتند. بعضی بجای مرتد، زید بن حارثه را گفته اند. و حمزه بن عبدالمطلب و زید بن حارثه و ابوبکثه و آنسه بنده رسول خدا هم یک شتر داشتند؛ و عبیده بن حارث و طفیل و حصین فرزندان حارث و مسطح بن اثانه از یک شتر آبکش که از آن عبیده بود استفاده می کردند و او آن را از ابن ابی داود مازنی خریده بود؛ و معاذ و عوف و معوذ پسران عفره و بنده ایشان ابوالحره، یک شتر

(۱) این دو نفر قبلاً برای کسب خبر از کاروان رفته بودند. - م.

(۲) خربی: نام یکی از محله های بنی سلمه است که نزدیک مسجد قبلتین مدینه است (وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۲۹۸).

(۱) لغت «لابه» در عرب به معنی سنگلاخ و منطقه ای است در دو سوی مدینه که سنگلاخ است. - م.

داشتند؛ و اَبی بن کعب و عُمارة بن حَزْم و حارثة بن نُعمان هم برشتری سوار بودند؛ و خیراش بن صَمّه و قُطبة بن عامر بن حَديده و عبدالله بن عمرو بن حرام هم يك شتر داشتند؛ و عُنبة بن غَزوان و طَلیب بن عُمیر برشتری نری که از عُنبة بود سوار بودند، و نام آن شتر عُبیس بود؛ و مُصعب بن عُمیر و سُوَیْب بن حَرْمَله و مسعود بن رُبیع بر يك شتر سوار می شدند که از معصب بود؛ و عمار بن یاسر و ابن مسعود يك شتر داشتند و عبدالله بن کعب و ابوداود مازنی و سَلِیْط بن قیس، شتر نری در اختیار داشتند که از عبدالله بن کعب بود؛ و عثمان و قدامه و عبدالله بن مظعون و سائب بن عثمان به نوبت بر يك شتر سوار می شدند؛ و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف هم يك شتر داشتند؛ و سعد بن معاذ و برادرش و برادرزاده اش حارث بن اوس و حارث بن انس سوار بر شتر نر آبکشی از سعد بن معاذ می شدند که نامش ذَبَال بود؛ و سعد بن زید و سلمه بن سلمه و عباد بن بشر و رافع بن زید و حارث بن حَزْمه يك شتر آبکش در اختیار داشتند که از سعد بن زید بود و او فقط يك صاع خرما برای زاد و توشه خود داشت.

عبید بن یحیی از قول معاذ بن رفاعه از پدرش برایم نقل کرد: در خدمت پیامبر (ص) به بدر رفتم و معمولاً هر سه نفر يك شتر داشتند. من و برادرم خلاد بن رافع و عبید بن زید بن عامر شتر جوانی داشتیم که از ما بود و به نوبت سوار می شدیم. به راه افتادیم ولی در رُوحاء شتر ما از راه رفتن ماند و فرو خفت و درماند. برادرم گفت: پروردگارا، اگر ما را با این شتر به مدینه برگردانی نذر می کنم که آن را در راه تو بکنم. گوید: سرین هنگام پیامبر (ص) از کنار ما گذشت و ما در همان حال بودیم و گفتیم: ای رسول خدا، شتر ما درمانده شده است. پیامبر (ص) آب خواست و در ظرفی وضو گرفت و آب مضمضه کرد. آنگاه فرمود دهان شتر را باز کنید و ما چنان کردیم و پیامبر (ص) از آن آب مقداری در دهان حیوان ریخت و مقداری هم بر سر و گردن، شانه و کوهان، دم و پاشنه اش پاشید و فرمود: سوار شوید. پیامبر (ص) حرکت کرد و ما در مُنْصَرَف به آن حضرت رسیدیم. هنگامی که از بدر باز می گشتیم در مُصَلّی دوباره حیوان از حرکت باز ماند. برادرم او را کشت و گوشش را صدقه داد و تقسیم کرد. یحیی ابن عبدالعزیز بن سعید بن سعد بن عباده از قول پدرش برایم روایت کرد، در جنگ بدر سعد بن عباده را بر بیست شتر برده بودند (یعنی هر چندی بر شتر یکی از

(۱) رُوحاء: در جهل و يك میلی مدینه قرار دارد که فاصله آن دو، دو شبانه روز است (معجم ما استعجم، ص ۴۲۷).
(۲) منصرف: جایی است میان بدر و مکه که فاصله آن دو، چهار چار است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۱۷۷).
(۳) مصلی: یا قوت می گوید: هنوز عینا در وادی عقیق مدینه موجود است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۷۹).

همراهان سوار می شدند).

از سعد بن ابی وقاص برایم نقل کردند که می گفت: همراه رسول خدا (ص) به بدر رفتیم و با ما فقط هفتاد شتر بود، چنانکه هر دو و سه و چهار نفر از يك شتر استفاده می کردیم. در میان صحابه پیامبر (ص) چاره اندیش ترین آنان بودم. در عین حال از کسانی بودم که بیش از همه تیر انداختم و پیاده حرکت کردم، چنانکه در تمام رفت و برگشت حتی يك قدم هم سوار نشدم.

پیامبر (ص) چون از محل سقیای حرکت کرد به پیشگاه الهی چنین عرضه داشت: «پروردگارا، ایشان گروه پیادگانند، سوارشان فرمای، و برهنگانند، جامه شان بپوشان. و گرسنگانند، سیرشان کن. و نیازمندانند، به فضل خود بی نیازشان فرمای.» هیچیک از مسلمانان برنگشت مگر اینکه بر پشت حیوانی سوار بود و به هر مرد شتری و یا دو شتر رسید و شر کس برهنه بود جامه پوشید و به زاد و توشه قریش دست یافتند و سیر شدند و چون فدیة اسیران را گرفتند، هر فقیری ثروتمند گردید. و پیامبر (ص) قیس بن ابی صعصعه را فرمانده پیادگان کرد. نام ابی صعصعه، عمرو بن زید بن عوف بن مبنول بود. پیامبر (ص) به او دستور فرمود که مسلمانان را بشمارد. این بود که قیس مسلمانان را در محل چاه ابی عُنْبَة نگاهداشت و ایشان را شمرد و به پیامبر (ص) گزارش داد. پیامبر (ص) از بیوت سقیای بیرون آمد. دره عَقِیق را پیمود و راه مُکَنین را پیش گرفت و به بطحای ابن ازهر رسید و زیر سایه درختی فرود آمد. ابوبکر بر خاست و مقداری سنگ فراهم آورد و در زیر همان درخت جایی برای نماز ساخت که پیامبر (ص) آنجا نماز گزارد و تا صبح دوشنبه همانجا بودند. آنگاه آهنگ دره مَلَل و تُرَبان کرد و میان حَفیره و ملل توقف فرمود. سعد بن ابی وقاص گوید: در تُرَبان بودیم، پیامبر (ص) به من فرمود: این آهو را ببین. من تیری در کمان نهادم. پیامبر (ص) برخاست و چانه خود را بین شانه و گوش من گذاشت و فرمود: تیر بینداز. در همان حال می گفت: خدایا تیر او را به هدف بنشان. سعد می گوید: تیرم به گلوی حیوان خورد. پیامبر (ص) تبسمی فرمود و من به سوی آهو دویدم و دیدم هنوز زنده است. او را سر بردم و با خود حمل کردم. و چون در فاصله نزدیکی فرود آمدیم پیامبر (ص) دستور فرمود گوشت آن را میان اصحاب تقسیم کردند. این مطلب را برای من محمد بن بجداد از قول پدرش و او از قول سعد نقل کرد.

گویند: همراه اصحاب رسول خدا (ص) دو اسب هم بوده است. اسبی از

(۱) چاه ابی عنبه، در يك میلی مدینه است (طبقات، ج ۲، ص ۶).

مرثد بن ابی مرثد غنوی و اسبی از مقداد بن عمرو بهرانی - همیمان بنی زهره - بوده است. برخی هم می‌گویند: زبیر هم اسبی داشته است. به هر حال دو اسب بیشتر نداشته‌اند و در نزد ما اختلافی وجود ندارد که مقداد اسبی داشته است.

از مقداد به چهار واسطه برایم روایت کرده‌اند که گفته است: در جنگ بدر همراه من اسبی بود که سَبَحَه (شناور) نامیده می‌شد. و سعد بن مالک غنوی هم از پدران خود برایم روایت کرد که مرثد غنوی روز بدر بر اسبی بنام سَیل سوار بود.

گویند: قریش با کاروان خود به شام رسید. هزار شتر همراه کاروان بود با سرمایه‌های بزرگ. هیچ مرد و زن قریشی در مکه نبود مگر اینکه از يك مثقال طلا تا هر اندازه که توانسته بود در آن سرمایه گذاری کرده بود. حتی برخی از زنان، سرمایه‌های بسیار اندک فرستاده بودند. گفته شده که در آن کاروان پنجاه هزار دینار سرمایه بوده است. و هم گفته‌اند که کمتر از این مقدار بوده است. و نیز گفته‌اند بیشترین کالا از خاندان سعید بن عاص و ابی اَحْبَحَه بوده که یا از خودشان و یا سرمایه دیگران بر مبنای سود نصف به نصف بوده است؛ ولی بیشترین سهم از ایشان بود، و گفته شده است که بنی مخزوم دوست شتر در آن کاروان داشته‌اند که کالای آن معادل پنج یا چهار هزار مثقال طلا بود. و حارث بن عامر بن نوفل هزار مثقال و امیه بن خلف دو هزار مثقال طلا در آن سرمایه داشته‌اند.

هشام بن عماره بن ابی الحویرث برایم نقل کرد که: بنی عبد مناف ده هزار مثقال طلا در آن کاروان سرمایه داشتند و بسیاری از شتران خانواده‌های قریش هم در آن بود و جایگاه بازرگانی ایشان و مقصدشان غزه - از سرزمین شام - بود.

از قول مخرمه بن نوفل برایم نقل کرده‌اند که می‌گفت: چون به شام رسیدیم مردی از قبیله جذام پیش ما آمد و گفت: هنگامی که عازم شام بودیم محمد می‌خواست به کاروان حمله کند، و اکنون هم منتظر بازگشت ماست و با قبایل طول راه هم، علیه ما همیمان و هم سوگند شده است. مخرمه گوید: ما از شام ترسان بیرون آمدیم و از کمین می‌ترسیدیم. این بود که چون از شام بیرون آمدیم ضمضم بن عمرو را گسیل داشتیم. عمرو بن عاص هم می‌گوید: ما در زرقاء - محلی در شام و در ناحیه معان و دو منزلی اندرعات - بودیم و آهنگ مکه داشتیم که مردی از قبیله جذام پیش ما آمد و گفت:

محمد همراه یاران خود قصد حمله به کاروان را داشته است. گفتیم: ما متوجه نشدیم. گفت: آری! يك ماه هم در کمین بود و سپس به یثرب برگشت. آن روز که محمد می‌خواست به شما حمله کند سبک بار بودید، حالا او آماده تر است و بر شما روز می‌شمرد شمردنی! بنابراین، مواظب کاروان خود باشید و رای زنی و چاره اندیشی کنید، چه شما نه ساز و برگ و اسلحه دارید و نه عده کافی. کاروانیان تصمیم گرفتند و ضمضم را که در کاروان بود به مکه فرستادند. ضمضم با شتران خود کنار دریا بود و چون قریش از آن جا گذشته بودند او را به بیست مثقال اجیر کرده بودند. ابوسفیان او را مأمور ساخت که به قریش خبر دهد که محمد حتماً به کاروان حمله خواهد کرد. و دستور داد بینی شتر خود را ببرد و هنگامی که وارد مکه می‌شود جل و جهاز شتر را هم واژگون کند و جلو و پشت پیراهن خود را هم بدرود فریاد کند که: کمک... کمک...! و گفته‌اند که او را از تبوك روانه داشتند. در کاروان سی مرد قریشی بودند که از جمله ایشان عمرو بن عاص و مخرمه بن نوفل را نام برده‌اند. و گویند: عاتکه دختر عبدالمطلب پیش از ورود ضمضم بن عمرو خوابی دید که او را ترساند و در سینه اش بزرگ آمد و به سراغ برادر خود عباس فرستاد و چون آمد گفت: ای برادر امشب خوابی دیدم که آن را دردناک می‌پندارم و می‌ترسم که بر قوم تو از آن شر و مصیبت برسد قول بده آن را پوشیده بداری تا برایت بگویم. و چنین گفت: در خواب دیدم شتر سواری آمد و در ابطح ایستاد و با صدای بسیار بلند فریاد کشید که: ای اهل مکه قریب سه روز دیگر به کشتارگاههای خود می‌روید. و این را سه مرتبه تکرار کرد. و دیدم که مردم گردش جمع شده‌اند. سپس وارد مسجد شد، مردم هم همراهش بودند. ناگاه شترش او را برفراز کعبه برد و در آن جا هم همچنان سه مرتبه آن را تکرار کرد و سپس شترش او را برفراز کوه ابوقبیس نهاد و آنجا هم سه مرتبه همان فریاد را کشید و سنگی از ابوقبیس گرفت و آن را به پایین رها کرد. سنگ همچنان فرود می‌آمد و چون به پایین کوه رسید متلاشی شد. هیچ خانه و حجره‌ای در مکه باقی نماند، مگر اینکه قطعه‌ای از آن سنگ در آن افتاد. عمرو بن عاص هم می‌گفت: من هم تمام اینها را در خواب دیدم، حتی دیدم که قطعه‌ای از آن سنگ، که از ابوقبیس جدا شده بود، در خانه ما فرود آمد و همه اینها عبرت بود، ولی خداوند اراده نفرموده بود که در آن وقت مسلمان شویم و اسلام آوردن ما را تا آن وقت که اراده فرمود به تأخیر انداخت.

(۱) تبوك - در قدیم آن را نخستین مرحله از مراحل شام می‌دانسته‌اند و در چهار منزلی حجر قرار دارد. امروز این شهر در شمال غربی عربستان سعودی واقع است و از لحاظ نظامی دارای اهمیت زیادی است. - م.

(۱) این مرد برای استمداد به سوی قریش فرستاده شده است تا کاروان را دریابند. در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد. - م.

(۲) معان: امروزه شهری است در کشور اردن. - م.

گویند: در هیچ خانه و حجره ای از بنی هاشم و بنی زهره چیزی از آن سنگ نیفتاد. گویند: برادر عاتکه گفت: عجیب خوابی است! و غمگین بیرون رفت و ولید بن عتبّه بن ربیعہ را که از دوستانش بود دید. و آن خواب را برای او نقل کرد و خواست که آن را پوشیده بدارد ولی این صحبت میان مردم فاش گردید. عباس گوید: فردایش رفتم که طواف کنم، ابوجهل با گروهی از قریش نشسته بودند و درباره خواب عاتکه صحبت می کردند. ابوجهل به من گفت: این خوابی که عاتکه دیده است چیست؟ گفتم: چه بوده است؟ گفت: ای فرزندان عبدالمطلب به این راضی نشدید که مردان شما پیشگویی کنند تا اینکه زنان شما هم پیشگویی می کنند؟ عاتکه می پندارد که چنین و چنان در خواب دیده است ما سه روز منتظر می مانیم و به شما مهلت می دهیم، اگر آنچه که گفته است حق بود که خواهد بود و اگر چنان نباشد عهدنامه ای خواهیم نوشت که شما دروغگوترین خاندان عرب هستید. عباس گفت: ای کسی که نشیمنت زرد است، توبه دروغ و پستی شایسته تر از مایی. ابوجهل گفت: ما و شما در مجد و بزرگی هم‌اورد بودیم. شما گفتید: سقایت و ابرسانی حاجیان از ما باشد، گفتیم: مهم نیست، شما حاجیان را آب بنهید. سپس گفتید: پرده داری کعبه از ما باشد، گفتیم: مسأله ای نیست، شما عهده دار پرده داری و درباری کعبه باشید. بعد گفتید: ریاست ندوه با ما باشد، گفتیم: مهم نیست، شما غذا تهیه کنید و مردم را اطعام کنید. باز گفتید: رفاقه و مواظبت از ضعیفان با ما باشد، گفتیم: اهمیتی نمی دهیم، شما هرچه که به آن وسیله ضعف را می توانید کمک کنید، جمع کنید. در این هنگام مسابقه به اوج خود رسیده بود و ما چون دواسب مسابقه بودیم و در بزرگی پیشی می گرفتیم. ناگاه گفتید: پیامبری میان ماست! و حالا مدعی شده اید که پیامبر زن هم دارید! نه! سوگند به لات و عزی این دیگر هیچگاه ممکن نیست. عباس گوید: من چاره ای جز انکار نداشتم و اصلاً منکر این شدم که عاتکه خوابی دیده باشد. چون روز را به شب آوردم همه زنهایی که اولاد عبدالمطلب بودند پیش من آمدند و گفتند: به آنچه که این فاسق درباره مردانتان می گفت رضایت دادید و حالا درباره زنها سخن می گوید و تو گوش می دهی و در این باره هیچ غیرت نداری؟ گوید: گفتم: واللہ بدون توجه بودم و متوجه این نکته نشدم. حالا فردا او را خواهم دید. و اگر تکرار کرد از عهده او به نفع شما برخوام آمد. فردای روزی که عاتکه خواب دیده بود ابوجهل گفت: امروز يك روز گذشت. و روز بعد گفت: امروز دوروز. و در روز سوم گفت: این سه روز و چیزی از مدت باقی نمانده است! عباس گوید: روز سوم سخت خشمناک بودم و می خواستم از ابوجهل کاری بینم و گذشته را جبران کنم و مخصوصاً آنچه را زنان گفته بودند به یاد می آوردم.

به خدا، همان طور که به طرف او می رفتم، ناگاه دیدم که از طرف درب بنی سهم شتابان خارج می شود. ابوجهل مردی سبک، بدترکیب، بدزبان و بدچشم بود. گفتم: خدا لعنتش کند! برایش چه پیش آمده است؟ گویا همه این کارها برای این است که از دشنامهای من بگریزد؟ معلوم شد او ناگهان صدای ضمیم بن عمرو را شنیده است که فریاد می کشید: ای گروه قریش! ای آل لوی بن غالب! کالا و کاروان خود را دریابید! که محمد و یارانش به آن حمله کرده اند! کمک! کمک! ...!! به خدا خیال نمی کنم که بتوانید آن را دریابید! ضمیم در میان دره مکه فریاد می کشید: درحالی که گوشه‌های شترش را بریده بود و جهاز آن را واژگون ساخته بود و جلو و پشت پیراهن خود را دریده بود. می گفت: پیش از این که به مکه وارد شوم، درحالی که سوار بر شترم بودم، در خواب دیدم که گویی در دره مکه، از بالا به پایین آن سیل خون جاری است و من ترسان و بیمناک از خواب بیدار شدم و آن خواب را برای قریش مکروه داشتم و چنین پنداشتم که برای جانهای ایشان مصیبتی است. و گفته شده است کسی که آن روز بانگ برداشته بود شیطان بود که به صورت سراقه بن جعشم در آمده و پیش از ضمیم بانگ برداشته و ایشان را به خروج به سوی کاروان واداشته بود و ضمیم پس از او آمده بود. عمیر بن وهب می گفت: هرگز چیزی عجیب تر از موضوع ضمیم ندیده‌ام! حتماً شیطان از زبان او بانگ برداشته بود؛ گویی که اختیار هیچ چیز در دست ما نبود! تا اینکه سوار بر مرکوبهای رام و سرکش، ما را روانه کرد. حکیم بن حزام هم می گفت: کسی که آمد و ما را وادار به خروج به سوی کاروان نمود انسان نبود، حتماً شیطان بود. به او گفتند مگر چگونه بود؟ گفت: من از آن تعجب می کنم! اصلاً اختیار هیچ کاری در دست ما نبود.

گویند: مردم آماده می شدند و از یکدیگر غافل شده بودند. مردم دودسته بودند، گروهی خود بیرون رفتند، و گروهی دیگر به جای خود کسی را فرستادند. قریش از خواب عاتکه ترسیده بودند. بنی هاشم خوشحال بودند و سخنگوی ایشان می گفت: چطور؟ شما که می گفتید ما دروغ می گوئیم؟ و عاتکه هم دروغ می گفت؟! قریش دو یا سه روز خود را آماده می ساخت. هم اسلحه خود را بیرون آوردند و هم اسلحه خریدند. اشخاص قوی به ضعیفان کمک کردند. سهیل بن عمرو در جمعی از مردان قریش به پا خاست و گفت: ای گروه قریش، این محمد و جوانان از دین برگشته شما و اهل مدینه اند که قصد کاروان و کالاهای شما و قریش را دارند، هرکس مرکوب می خواهد

(۱) در متن راجع به کلمه «الطیبه» توضیح داده است که، برخی آن را به معنی عطر دانسته‌اند و برخی به معنای مطلق کالاهای کاروان و هم به معنی بازرگانی آمده است. - م.

حاضر است و هرکس یاری می‌خواهد آماده است. سپس زعمه بن اسود برخاست و گفت: سوگند به لات و عزی که کاری بزرگتر از این تاکنون برلای شما پیش نیامده است. چه، محمد و اهل یثرب به کاروان شما که همه سرمایه‌تان در آن است طمع بسته‌اند. بنابراین، باید همگی به جنگ ایشان بروید و هیچ کس از شما نباید خودداری کند. هر کس که یاری می‌خواهد همه چیز آماده است، و به خدا قسم، اگر محمد این کاروان را بگیرد چنین نخواهد بود که فقط شما را ترسانده باشد، بلکه بعد هم به سراغ خودتان خواهد آمد. سپس طعیمة بن عدی چنین گفت: ای گروه قریش، به خدا کاری عاجلتر از این برای شما پیش نیامده است که کاروان شما و کالاهای قریش را تصرف کنند و برای خود آن را روا بشمرند. مخصوصاً کاروانی که همه اموال و سرمایه شما در آن است و به خدا، هیچ زن و مردی از عبد مناف را نمی‌شناسم که از بیست درهم تا هر چه بیشتر در این کاروان نداشته باشد، هر کس قدرت و توان ندارد، ما او را یاری و توان می‌دهیم و او را سواره می‌بریم هر چند بر بیست شتر باشد. طعیمة بن عدی مردم را قوت بخشید و همچنین متعهد شد که هزینه خانواده‌ها را بپردازد. آنگاه حنظله و عمرو پسران ابی سفیان بر خاستند و مردم را ترغیب به خروج کردند؛ ولی در مورد کمک مالی و فراهم ساختن وسایل صحبتی نکردند. به آنها گفته شد شما چرا آنچنان که اقوامتان تعهدی برای بردن مردم کردند، نکردید؟ گفتند: به خدا ما از خود مالی نداریم و همه از ابوسفیان است. نوفل بن معاویه دلیلی نزد توانگران قریش رفت و با آنها درباره پرداخت مخارج و هبه مرکوب مذاکره کرد. نخست با عبدالله بن ابی ربیع صحبت کرد که پانصد دینار پرداخت و به او گفت در هر موردی که می‌دانی مصرف کن. سپس با حویطب بن عبدالمزی صحبت کرد و از او هم درست یا سیصد دینار گرفت که اسلحه و مرکوب بیشتر فراهم آورد.

گویند: از قریشیان هر کس که نرفت، کسی را به جای خود فرستاد. قریش پیش ابولهب رفتند و به او گفتند: تو از سروران قریشی و اگر از آمدن خودداری کنی افراد قومت آن را دستاویز قرار می‌دهند، بنابراین یا خود بیا و یا کسی را بفرست. گفت: سوگند به لات و عزی نه می‌آیم و نه کسی را می‌فرستم. ابوجهل پیش او آمد و گفت: ای ابا عتبه برخیز! سوگند به خدا، ما فقط برای حفظ دین تو و پدرانت به خشم آمده ایم و به جنگ می‌رویم. ابوجهل می‌ترسید که مبادا ابولهب مسلمان شود. ابولهب همچنان سکوت کرد. نه خود به جنگ بیرون رفت و نه کسی را فرستاد. هیچ چیز بجز ترس از

(۱) در بعضی از نسخه‌ها «دبلی» آمده است.

خواب عاتکه مانع بیرون رفتن ابولهب نبود و او می‌گفت: خواب عاتکه تحقق خواهد پذیرفت. و گفته‌اند که ابولهب به جای خود عاص بن هشام بن مغیره را فرستاد و از او طلبی داشت، گفت: تو برو و طلب من برای خودت باشد؛ و او بجای ابولهب عازم جنگ شد.

گویند: عتبه و شیبه زره‌های خود را بیرون آورده و آنها را اصلاح می‌کردند. عداس به آنها نگرست و گفت: چه قصدی دارید؟ گفتند: یادت هست که از باغ انگورمان در طائف به وسیله تو برای مردی انگور فرستادیم؟ گفت: آری. گفتند: به جنگ او می‌رویم. عداس گریست و گفت: بیرون نروید، به خدا او پیامبر است؛ ولی آن دو اعتنا نکردند و بیرون رفتند و او هم همراهشان رفت و در بدر کشته شد. گویند: قریش برای این که عازم جنگ شوند با تیرهای خود پیش هبل قرعه کشیدند. امیه بن خلف و عتبه و شیبه پیش هبل با تیرهای امرکننده و نهی کننده قرعه کشیدند. تیر نهی کننده بیرون آمد، تصمیم گرفتند در مکه بمانند. اما ابوجهل به آنها بیچید و گفت من قرعه نکشیدم. ما هرگز از کاروان خود کناره نمی‌کشیم. زعمه بن اسود هم، به محض خروج از مکه، در ذی طوی که یکی از دره‌های مکه است، تیرهای خود را بیرون آورد و تیری بیرون کشید. تیر نهی کننده بیرون آمد. با خشم آن را افکند و دوباره تیری بیرون کشید. باز هم همان بیرون آمد؛ تیر را شکست و گفت: تا امروز بردایی که مثل این دروغگو باشند ندیده‌ام. در این حال سهیل بن عمرو بر او گذشت و گفت: ای ابا حکیمه چرا خشمگین می‌بینمت؟ زعمه داستان را به او گفت. سهیل گفت: ای مرد! دست بردار که هیچ چیز دروغگوتر از این تیرها نیست، عمیر بن وهب هم به من خبر داد که تیرهایش چنین بوده است و هر دو به راه افتادند، در حالی که درباره همان موضوع صحبت می‌کردند.

موسی بن ضمرة بن سعید از پدرش روایت می‌کند که: چون ابوسفیان، ضمضم را روانه کرد، به او گفت: چون نزد قریش رسیدی، بگو که با تیر قرعه کشی نکنند. از ابی بکر بن سلیمان بن ابی حنمه برایم روایت کردند که گفت: شنیدم حکیم بن حزام می‌گفت: هیچگاه به جایی که برایم ناخوشایندتر از بدر باشد نرفته‌ام؛ و در هیچ موردی هم آن همه دلیل برایم روشن نشده بود که در آن مورد، سپس ادامه می‌دهد:

(۱) عداس: بنده عتبه و شیبه است، داستان ملاقات او و رسول خدا (ص) در سیره ابن هشام و منابع دیگر آمده است. سیره، چاپ مصر، ج ۲، صفحات ۶۲ و ۶۳.
(۲) هبل: نام یکی از بنهای بسیار معروف در مسجدالحرام بوده است.

ضمضم آمد و فریاد برداشت که بیرون رویم. من با تیر قرعه کشیدم. مرتباً تیرهایی بیرون می آمد که خوش نمی داشتم. با وجود این، بیرون رفتم تا به مرّالظهران رسیدیم. در آنجا ابن الحنظلیّه چند شتر کشت. اتفاقاً یکی از آنها که هنوز جان داشت به جست و خیز پرداخت و هیچ خیمه ای از خیمه های لشکر نبود که به خون آن حیوان آغشته نشده باشد. این بود که تصمیم به بازگشت گرفتم. ولی با اینکه شومی ابن الحنظلیّه را به خاطر می آوردم از تصمیم خود منصرف شدم و به راه خود ادامه دادم.

حکیم بن حزام می گفت: چون به ثَبَّاءِ الْبَيْضَاءِ - که محلی در کنار جاهای فَخ و بر سر راه مدینه است - رسیدیم، دیدم عدّاس آنجا نشسته و مردم از کنارش می گذرند. چون پسران ربیعّه گذشتند، بزجست و ساقهای پای ایشان را چسبید و می گفت: پدر و مادرم فدای شما باد! به خدا، او رسول خداست و شما نمی روید مگر به سوی کشتارگاه خود! و از چشمانش اشک فرو می ریخت. آنجا هم تصمیم گرفتم برگردم، ولی باز منصرف شدم. در این هنگام، عاص بن مَبَیْهَ بَنِ حَجَّاج هم پس از رفتن عقبه و شیبّه کنار عدّاس ایستاد و گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت: وضع این دو سرورم که سروران اهل وادی هم هستند و به جنگ پیامبر خدا و به کشتارگاه خود می روند مرا به گریه انداخته است. عاص گفت: مگر محمد رسول خداست؟ در این هنگام، عدّاس در حالی که سخت به هیجان آمده و موهایش سیخ شده بود و می گریست، گفت: آری! آری! به خدا که او فرستاده خدا برای همه مردم است. گوید: عاص بن مَبَیْهَ مسلمان شد و در عین حال با حالت تَنَكُّ و تردید به راه افتاد و در جنگ بدر همراه مشرکان کشته شد. و گفته شده است که عدّاس هم برگشت و در بدر حضور نداشت. برخی هم گفته اند در بدر حاضر بوده و آن روز کشته شده است، و به نظر ما قول اول درست است.

گویند: پیش از جنگ بدر، سعد بن معاذ برای عمره به مکه آمد و به منزل امیه بن خلف وارد شد. ابوجهل پیش امیه آمد و گفت: آیا این شخص را در خانه خود می پذیری، در حالی که به محمد پناه داده و به ما هم اعلان جنگ داده است؟ سعد بن معاذ گفت: هر چه می خواهی بگو! به هر حال راه کاروانهای شما از نزدیک ماست. امیه بن خلف گفت: ساکت باش! و به ابوالحکم چنین مگو! که او سرور اهل مکه است. سعد بن معاذ گفت: ای امیه! تو هم که چنین می گویی! سوگند به خدا، شنیدم که محمد (ص) می گفت «امیه بن خلف را حتماً خواهم کشت». امیه گفت: خودت این را

(۱) مرّالظهران: نام جایی است در يك منزلی مکه (معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۱).

(۲) ابن الحنظلیّه، از کبیّه های ابوجهل است.

شنیدی؟ سعد گفت: آری. گوید: امیه ترسید. و چون بانگ خروج برخاست، امیه از این که همراه آنها به بدر برود خودداری کرد. عقبه بن ابی معیط و ابوجهل پیش او آمدند. در حالی که عقبه با خود عودسوزی آورده بود، که در آن مواد خوشبو بود و ابوجهل سرمه دان و میل سرمه، عقبه آن را زیر دامن امیه قرار داد و گفت: این را بخور بده. که تو زنی! و ابوجهل هم گفت: سرمه بکش که تو زن هستی! امیه گفت: برایم بهترین شتر مکه را خریداری کنید. شتری به سیصد درهم از بهترین شتران بنی قشیره را برایش خریدند. این شتر را مسلمانان در روز بدر به غنیمت بردند و قسمت خبیب بن یساف شد.

گویند: هیچ کس به اندازه حارث بن عامر از رفتن به بدر اکراه نداشت، و می گفت: ای کاش قریش تصمیم به نشستن بگیرد، هر چند که اموال من و بنی عبد مناف هم تلف شود. به او گفته شد: تو خود یکی از سروران قریشی، چرا آنها را از بیرون رفتن باز نمی داری؟ گفت: می بینم که قریش تصمیم قاطع به خروج گرفته است، و هیچ کس بدون علت از رفتن خودداری نمی کند. به این جهت دوست نمی دارم که با آنها مخالفت کنم. وانگهی دوست نمی دارم که قریش این موضوع را هم که می گویم بدانند؛ و ضمناً این ابوجهل هم برای قوم خود مرد شوم و نامبارکی است، سرنوشتی برایش نمی بینم جز این که مردم خود را دستخوش سلطه اهل یترب خواهد کرد. حارث در دلش چنین افتاده بود که به مکه باز نخواهد گشت: به این جهت بخشی از اموال خود را میان فرزندانش تقسیم کرد. ضمضم بن عمرو هم، که حارث به او حق نعمت فراوان داشت، پیش او آمد و به او گفت: ای ابوعامر! خوابی دیده ام که آن را سخت ناخوش می دارم. من سوار شتر خود و گریبی بیدار بودم که دیدم از پایین دره های شما به بالای آن سیل خون جاری است. حارث گفت: هیچ کس به راهی ناخوشتر از این راه که من می روم، نرفته است. ضمضم گفت: به خدا سوگند، من هم عقیده دارم که باز نشینی. حارث گفت: اگر این مطلب را پیش از این که بیرون بیایم از تو شنیده بودم يك گام هم بر نمی داشتم، و به هر حال تو این خبر را پوشیده بدار و نگذار قریش آن را بداند، زیرا در این صورت هر کس هم که باز گردد آن را دستاویز قرار می دهد. ضمضم این خبر را در بطن یا جَجج به حارث داده بود.

گویند: خردمندان قریش رفتن را ناخوش داشتند و در این مورد برخی به سراغ

(۱) در سیره ابن اسحق، السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۴۹، و در استیعاب ابن عبدالبر، ص ۱۶۴، این نام خبیب بن اساف ذکر شده است.

(۲) باقوت می نویسد: بطن یا جَجج نام جایی در هشت میلی مکه است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۹۰).

برخی دیگر می رفتند. حارث بن عامر، امیه بن خلف، عتبه و شیبه پسران ربیعہ، حکیم بن حزام، ابوالبختری، علی بن امیة بن خلف و عاص بن منبه پیش از دیگران وارد بودند، چنانچه ابوجهل آنها را متهم به ترس کرد. عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث بن کلدہ به ابوجهل برای رفتن یاری می کردند و می گفتند: این کار زنهاست (خودداری از خروج) همه درباره رفتن هماهنگ شوید، قریش هم می گفتند: هیچیک از دشمنان خود را در مکه و پشت سر خود نگذارید.

گویند: از امور دیگری که دلالت بر کراهت حارث بن عامر و عتبه و شیبه برای خروج داشت این بود که نه به کسی شتری دادند و نه کسی را بردند، و اگر کسی از همیمانها و همدستان که وسیله نداشت پیش ایشان می آمد و شتر می خواست می گفتند: اگر مالی داری و دوست می داری که بیرون بروی، برو! وگرنه بمان! و این به حدی رسید که قریش هم دانستند.

چون قریش آهنگ حرکت کردند به مکر دشمنی میان خود و بنی بکر افتادند و از ایشان نسبت به کسانی که در مکه می ماندند، ترسیدند. عتبه بن ربیعہ که از همه بیشتر می ترسید گفت: ای گروه قریش، بر فرض که شما به آنچه که می خواهید ظفر یابید نسبت به این زنان و بچه هایی که می مانند و قدرتی هم ندارند، تأمین نداریم! بنا بر این درست فکر کنید و رایزنی نمایید! در این حال شیطان به صورت سراقه بن جعشم مدلیجی درآمد و گفت: ای گروه قریش شما شرف و مکانت مراد قوم من می دانید. من متعهد می شوم که اگر مسأله ای ناخوش پیش آید کنانه به یاری شما خواهند آمد. عتبه خوشحال شد. ابوجهل هم به او گفت: دیگر چه می خواهی؟ این سرور کنانه است و از طرف ما مواظب کسانی است که می مانند. عتبه گفت: دیگر چیزی نیست، من بیرون خواهم آمد.

اما آنچه میان قریش و بنی کنانه بوده است بنا به گفته عطاء بن زیدلیثی چنین است: پسر بچه ای از حفص بن اخیف که از افراد بنی معیص بن عامر بن لوی بود در جستجوی حیوان گم شده اش برآمد و او سرکی بود دارای گیسو که جامه ای زیبا بر تن داشت و نیکو چهره بود. او به عامر بن یزید بن عامر که در ضحجان بود گذشت. عامر پرسید: ای پسر تو کیستی؟ گفت: من پسر حفص بن اخیفم. عامر گفت: ای بنی بکر، مگر شما از قریش خونی نمی خواهید؟ گفتند: چرا. گفت: هر کس این پسر را در مقابل مردی هم بکشد حسابش را کامل دریافت کرده است! مردی از بنی بکر که خونی

از قریش می خواست او را تعقیب کرد و کشت. قریش در آن باره اعتراض و گفتگو کردند. عامر بن یزید گفت: ما خونهای فراوانی برعهده شما داریم! چه می خواهید؟ اگر می خواهید دبه هایی که ما بر شما داریم بپردازید، تا ما هم آنچه را برعهده ماست پرداخت کنیم! و اگر می خواهید این خونی است که ریخته شده است! مردی به مردی! و اگر می خواهید ما از آنچه بر شما داریم می گذریم شما هم از آنچه بر ما دارید بگذرید. خون آن پسر بچه در نظر قریش خوار آمد و گفتند: راست می گوید! مردی به مردی! و خون او را طلب نکردند. در این میان برادر او مکرز بن حفص در مرالظهران به طور ناگهانی به عامر بن یزید برخورد که سوار بر شتر نر خود بود، و این عامر سرور بنی بکر بود. مکرز همین که او را دید گفت: پس از این که به اصل چیزی رسیده ام معنی ندارد که در پی آثار کم ارزش آن باشم. شتر خود را خواباند و شمشیر خود را کشید و بر شتر عامر برآمد و او را کشت. شبانگاه به مکه آمد و شمشیر عامر را که کشته بودش، به پرده های کعبه آریخت. صبح قریش شمشیر او را دیدند و فهمیدند که مکرز بن حفص او را کشته است. چه اشعاری از او در آن مورد شنیده بودند! بنی بکر که از کشته شدن سرور خود سخت بی تابی می کردند، آماده بودند که دو سه نفر از بزرگان قریش را بکشند.

در چنین حالی خبر کاروان رسید. این بود که قریش از بنی بکر نسبت به کسانی که در مکه می ماندند و نیز بچه های خود می ترسیدند. ولی چون سراقه چنان گفت، و او از بیان شیطان سخن می گفت، مردم جرأت پیدا کردند و شتابان بیرون رفتند و همراه خود زنان خواننده و نوازنده بردند. ساره، کنیز عمرو بن هاشم بن مطلب، و غزه، کنیز سودبن مطلب، و کنیزی از امیه بن خلف در همه منازل طول راه آواز می خواندند، گروهی از سپاهیان را هم برای تحریک به جنگ با خود بردند. نهصد و پنجاه جنگجو بیرون آمدند و صد اسب هم برای خودنمایی و تکبر یدک می کشیدند، چنانچه خداوند در کتاب خود یاد فرموده است: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِثَاءَ النَّاسِ - و مباشید چون آن کافران که بیرون آمدند از خانه هایشان به طریق طغیان و نمایش مردمان (آیه ۴۷، سوره ۸ تا آخر آیه).

ابوجهل می گفت: آیا محمد می پندارد که او و اصحابش از ما هم به همان بهره می رسند که در نخله رسیدند؟ بزودی خواهد دانست که ما کاروان خود را حفظ

(۱) شش بیت شعری که مکرز سروده، در سیره ابن هشام، چاپ مصر، صفحه ۲۶۲، ج ۲، آمده است.

(۲) منظور کاروان ابن حنظل است که به دست عبدالله بن جعش و یارانش افتاد. - م

(۱) نام کوهی است نزدیک مکه در راه مدینه (معجم ما استعجم، بکری، ص ۶۱۸).

خواهیم کرد یا نه؟ توانگران و نیرومندان آنها براسب سوار بودند، سی اسب به بنی مخزوم اختصاص داشت. هفتصد شتر داشتند. اسب سواران که صد نفر بودند همه زره برتن داشتند. پیادگان هم همین تعداد زره پوش داشتند.

گویند: ابوسفیان با کاروان پیش می آمد. چون نزدیک مدینه رسیدند ترس شدیدی ایشان را گرفت، به نظر آنها خبر بردن ضمیم و بیرون آمدن قریش خیلی دیر شده بود. در شبی که قرار بود فردای آن روز به کنار آب بدر برسند، تمام شتران کاروان به سوی آب بدر حرکت می کردند. آن شب در محلی دورتر از بدر مانده و در این فکر بودند که اگر مورد هجوم قرار نگیرند صبح در بدر باشند. ولی شتران برای رسیدن به آب آرام نمی گرفتند؛ به طوری که مجبور شدند به آنها پای بند بزنند؛ حتی به بعضی از آنها دو پای بند بزنند. شتران از شوق وصول به آب نعره می کشیدند، با وجود این که نیازی به آب نداشتند؛ زیرا روز قبل آب آشامیده بودند. کاروانیان می گفتند: عجیب است که این حیوانات از هنگام خروج از مکه چنین کاری نکرده اند! می گفتند: در آن شب چنان تاریکی ما را فرا گرفت که هیچ چیز را نمی دیدیم.

بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء هم به بدر آمده بودند که خیری کسب کنند و برقبیلۀ مجدی بن عمرو فرود آمده و شترهای خود را نزدیک چاه خوابانند. و مشکهای خود را به منظور آبیگری برداشتند. در این هنگام شنیدند که دو زن جوان که نام یکی برزّه بود با دیگری درباره یک درهم که از او طلب داشت صحبت می کرد. و او می گفت: کاروان فردا یا پس فردا خواهد رسید، حالا هم در رُوحاء فرود آمده است. مجدی بن عمرو که این حرف را شنید، گفت: راست می گویی! همینکه، بسبس و عدی این موضوع را شنیدند به راه افتادند که به حضور پیامبر (ص) برگردند، و آن حضرت را در عرق الظّیبه ملاقات کردند و خبر را گزارش دادند.

واقعی گویند: کُثیر بن عبدالله بن عمرو بن عوف مُزنی از قول پدر بزرگ خود، که یکی از «بسیارگرم کنندگان» بود روایت می کرد که: پیامبر (ص) فرمود: موسی (ع) این تنگۀ رُوحاء را همراه هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل پیموده است. پیامبر (ص) در مسجد عِرق الظّیبه که در دو میلی رُوحاء به طرف مدینه است نماز گزارند. عِرق الظّیبه سمت راست جاده است.

ابوسفیان آن شب را در بدر گذراند؛ ولی چون از کمین می ترسید، قبل از کاروان خود را به آنجا رسانده بود. وی به مجدی گفت: آیا این جا کسی را ندیده ای؟ تومی دانی که همه مردان و زنان قریشی از بیست درهم تا هر چه بیشتر همراه ما فرستاده اند، و اگر

(۱) عِرق الظّیبه: محلی است در سه میلی رُوحاء (منتهی الارب).

تو اخبار دشمن را از ما پوشیده بداری، تا دنیا دنیاست، هیچ کس از قریش با تو مصالحه نخواهد کرد. مجدی گفت: به خدا، کسی را ندیدم که نشناسمش و در فاصلۀ میان تو تا مدینه هم دشمنی نیست. اگر در این میان دشمنی می بود، بر ما پوشیده نمی ماند و من هم آن را از تو پوشیده نمی داشتم. فقط دو سوار دیدم که به این جا آمدند. اشاره به خوابگاه شتران بسبس و عدی کرد. و شتران خود را خوابانند و با مشکهای خود آب برداشتند و رفتند. ابوسفیان به آنجا آمد و چند شکل شتران آنها را شکافت که در آن هسته خرما بود، گفت: به خدا، این علوفۀ یثرب است و اینها جاسوسان محمد و از یاران او بوده اند. من این قوم را نزدیک می بینم. این بود که کاروان را سرعت راند و بدر را سمت راست خود قرار داد و به طرف ساحل دریا رفت.

قریش از مکه پیش می آمد؛ در هر منزلی که فرود می آمدند، هر کس را که پیش ایشان می آمد اطعام می کردند و شتران می کشتند. همچنان که در راه بودند عتبه و شیبه عقب می کشیدند و با یکدیگر گفتگو می کردند، یکی به دیگری گفت: آیا درباره خواب عاتکه دختر عبدالمطلب می اندیشی؟ من که از آن خواب می ترسم! دیگری گفت: دوباره آن را بگو! و او گفت. در این هنگام ابوجهل به آن دو رسید و پرسید: درباره چه چیز گفتگو می کنید؟ گفتند: خواب عاتکه. گفت: واقعاً از فرزندان عبدالمطلب تعجب است، به این راضی نشدند که مردانشان برای ما پیشگویی کنند که حالا زنانشان هم پیشگویی می کنند! به خدا قسم، اگر به مکه بر گردیم با آنها آنچه را که لازم باشد خواهیم کرد؛ عتبه گفت: به هر حال برای آنها حق خورشاونندی نزدیک محفوظ است. و یکی از آن دو به دیگری گفت: آیا عقیده نداری که بر گردیم؟ ابوجهل گفت: پس از اینکه مقداری راه پیموده اید می خواهید بر گردید و قوم خود را خوار کرده و از ایشان جدا شوید؟ و حال آنکه خون خود را برابر چشم می بینید؟ آیا می پندارید که محمد و یاران او با شما دو نفر ملاقات خواهند کرد؟ به خدا، هرگز چنین نیست! وانگهی، به خدا قسم، یکصد و هشتاد نفر از خورشاونندان و خانواده ام همراه من هستند که چون فرود ایم فرود می آیند، و چون حرکت کم حرکت می کنند! اگر شما می خواهید بر گردید! آن دو گفتند: خود و قوم خود را به هلاک افکندی. عتبه به برادر خود شیبه گفت: این ابوجهل مرد شومی است. بعلاوه، خورشاونندی ما را با محمد ندارد. از طرفی، فرزند من هم همراه محمد است، به گفته او اعتنا نکن، بیا بر گردیم. شیبه گفت: ای ابوالولید، اکنون که راه افتاده ایم اگر بر گردیم برای ما مایه شماتت و سرزنش خواهد بود؛ و همچنان رفتند. شبانگاه به جُحَفه رسیدند. جُهیم بن صلت بن مخرمه بن مُطلب بن عبد مناف

(۱) جحفه: دهکده بزرگی است در راه مدینه و چهار منزلی مکه (معجم البلدان، ج ۳، ص ۶۲).

خوابید و خوابی دید. گفت: بین خواب و بیداری بودم، که دیدم مردی اسب سوار، که شتری هم همراه داشت، پیش آمد و کنار من ایستاد و گفت: عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و زمعه بن اسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم و نوفل بن خویند و گروهی دیگر از اشراف قریش، که نامشان را برد، کشته شدند و سهیل بن عمرو اسیر شد و حارث بن هشام از چنگ برادر خود گریخت. شنیدم کسی می گفت: به خدا قسم، خیال می کنم شما همان کسانی هستید که به سوی کشتارگاه خویش می روند. آنگاه چنان دیدم که ضربتی زیر گلوئی شتر خود زد و او را میان لشکرگاه فرستاد. هیچ خیمه ای باقی نماند که از خون شتر به آن پاشیده نشده باشد. این خبر میان لشکر شایع و برای ابوجهل نیز نقل شد. ابوجهل گفت: این هم پیشگوی دیگری از بنی مطلب. فردا بزودی خواهد دانست که چه کسی کشته می شود؟ ما یا محمد و یاران او؟! قریش هم به جهیم گفتند: شیطان در خواب تو سر به سرت گذاشته است. فردا خلاف خواب خود را خواهی دید که بزرگان اصحاب محمد کشته و اسیر خواهند شد! عتبه با برادر خود خلوت کرد و گفت: آیا نمی خواهی بر گردی؟ این خواب هم مانند خواب عاتکه و همچون گفتار عداس است! و به خدا قسم، عداس هیچگاه به ما دروغ نگفته است! به جان خودم سوگند، اگر محمد دروغگو باشد افراد دیگری در عرب هستند که ما را از شر او خلاص کنند، و اگر راستگو باشد در آن صورت ما کامیاب ترین اعرابیم! چه، به هر حال، ما خوشاوندان نزدیک اویم. تشبیه گفت: همچنان است که تو می گویی، آیا از میان لشکریان بر گردیم؟ در این هنگام ابوجهل سر رسید، و آنها مشغول صحبت بودند. گفت: چه قسمی دارید؟ گفتند: قصد بازگشت، مگر خواب عاتکه و خواب جهیم و گفتار عداس! که به ما گفت به خاطر نداری؟ ابوجهل گفت: به خدا سوگند که شما دو نفر قوم خود را خوار و زیون خواهید کرد. گفتند: به خدا سوگند تو خود و قوم خویش را به هلاکت خواهی انداخت. و با وجود این، به راه خود ادامه دادند.

چون ابوسفیان کاروان را در برد و دانست که آن را از خطر رهانیده است، قیس بن امرئ القیس را که از مکه همراه کاروان بود پیش قریش فرستاد و به آنها دستور بازگشت داد؛ و پیام فرستاد که کاروان شما از خطر جست، شما خود را با اهل بئر درگیر نسازید زیرا شما چیز دیگری غیر از این نمی خواستید و به منظور حفظ و نگهداری کاروانتان بیرون آمدید و خداوند کاروان شما را نجات داد. ضمناً به قیس گفت: اگر قریش از این پیام سرکشی کردند، لا اقل يك کار را که بر گرداندن کنیزکان آوازه خوان است انجام دهند، چه جنگ چون چیزی را بخورد رسوا می سازد. ولی قریش با سرسختی از بازگشت خودداری کردند؛ و گفتند: کنیزان آوازه خوان را بر

می گردانیم، و آنها را از جُحفه بر گردانند. قیس در هدّه - که در هفت میلی گردنه عسفان و سی و نه میلی مکه است - نزد ابوسفیان برگشت و رفتن قریش را به او خبر داد. ابوسفیان گفت: وای بر قوم من! این کار عمرو بن هشام است! زیرا بر مردم ریاست می کند، دوست نمی دارد که بر گردد، و ستم می کند؛ حال آنکه ستمکاری موجب فرومایگی و شومی است. اگر اصحاب محمد از این آگاه شوند ما را خوار و ذلیل خواهند کرد و وارد مکه خواهند شد. کنیزان آوازه خوان، ساره کنیز عمرو بن هشام و عزه کنیز اسود بن مطلب و کنیزی از امیه بن خلف بودند. ابوجهل گفت: نه، به خدا بر نمی گردیم تا به بدر برویم! (بدر یکی از جاهای اجتماع در جاهلیت بود که بازار هم داشت.) گفت: باید به آنجا برسیم و سه روز بمانیم. شتران را بکشیم و اطعام کنیم و شراب بیاشامیم و نوازندگان برای ما بنوازند و عرب از ما و مسیر ما آگاه شود تا همواره از ما بترسند.

قریش چون از مکه بیرون آمدند، فرات بن حیان عجللی را پیش ابوسفیان فرستادند تا خبر بیرون آمدن و مسیر ایشان را به اطلاع او برساند و بگوید که چه چیزها فراهم ساخته اند. اتفاقاً او راهی رفت که غیر از راه ابوسفیان بود؛ زیرا ابوسفیان خود را به کنار دریا رسانده بود و فرات از شاهراه معمولی رفت.

فرات در جُحفه به مشرکان پیوست. در اینجا گفتار ابوجهل را شنید که می گفت: بر نمی گردیم! گفت: من در قبال تو دیگر رغبتی به آنها ندارم و آن کس که خون خواهی خود را نزدیک ببیند و باز گردد، ناتوان است. این بود که همراه قریش رفت و ابوسفیان را رها ساخت و در روز بدر چند زخم برداشت و پیاده گریخت و می گفت: هیچ روزی را مانند امروز و این کار نحس ندیده ام! به درستی که ابوجهل و کار او نامبارک است! عبدالملك بن جعفر برایم گفت که: اخنس بن شریق که نام اصلی او ابی و همیمان بنی زهره بود به آنان چنین گفت: ای بنی زهره! خداوند کاروان شما را نجات داد و اموال شما را خلاص کرد و یار شما مخرمه بن نوفل را رها ساخت. شما برای این بیرون آمده بودید که دشمن را از او و مال او منع کنید. محمد مردی از خود شما و خواهرزاده شماست. اگر او پیامبر باشد شما با انتساب به او نیکبخت خواهید بود و اگر دروغگو باشد بگذارید کس دیگری عهده دار کشتن او گردد که بهتر است تا اینکه خود، خواهرزاده خویش را بکشید. بر گردید و ترس آن را هم به گردن من بگذارید و شما را چه حاجتی که به کاری بیرون روید که سودی ندارد. به آنچه هم، که این مرد (ابوجهل) می گوید نباید گوش کرد، چه او هلاک کننده قوم خویش است و با شتاب آنها را تباه می کند! بنی زهره از او اطاعت کردند؛ چه او را فرخنده و مبارک می دانستند، و

گفتند: چه کنیم که برای برگشتن خود راهی پیدا کنیم؟ اخنس گفت: فعلا همراه ایشان می‌رویم، چون شب فرارسد من خود را از شترم به زیر می‌افکتم، شما بگریید اخنس را چیزی گزید، و چون گویند برویم، بگریید ما نمی‌توانیم دوست و یار خود را رها کنیم، باید ببینیم زنده می‌ماند یا می‌میرد، و اگر مرد او را خاک کنیم. چون ایشان رفتند، ما بر می‌گردیم؛ و بنی زهره چنین کردند. فردا که آنها را در ابواء در حال بازگشت دیدند برای مردم روشن شد که بنی زهره باز گشته‌اند. هیچیک از بنی زهره در جنگ بدر حضور نداشت. گویند ایشان صد نفر یا کمتر بوده‌اند؛ برخی هم گفته‌اند که ایشان سیصد نفر بوده‌اند؛ ولی قول اول درست‌تر است.

عدی بن ابی‌الزغباء چون از بدر به مدینه بر می‌گشت و سواران گرد او پراکنده بودند، چنین می‌سرود:

ای بسبس! سینه شتران را برای جنگ پیادار
همانا اشراف قوم، زندانی نخواهند شد.
بودن آنها به راه راست زیرکانه‌تر است
خدای یاری داد و اخنس گم‌ریخت!

از ابوبکر بن عمر بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عمر بر این روایت کردند که می‌گفت: بنی عدی همراه قریش بیرون آمده بودند و چون به تنگه لفت رسیدند، سحرگاه، خود را به سوی دریا کشانده و به مکه باز گشتند. ابوسفیان به آنها برخورد و پرسید: ای بنی عدی چگونه برگشته‌اید؟ نه همراه کاروان هستید و نه همراه سپاه؟! گفتند: تو کسی را پیش قریش فرستادی که برگردند، گروهی برگشتند و گروهی رفتند! به هر حال، هیچ کس از بنی عدی هم در جنگ بدر حضور نداشت. و گفته شده است که ابوسفیان با آنها در مرالظهران ملاقات کرده و چنین گفته بود. واقدی گوید: بنی زهره از جحفه برگشتند؛ و بنی عدی از بین راه - و گفته‌اند که از مرالظهران.

پیامبر (ص) به راه خود ادامه داد به طوری که صبح زود چهاردهم رمضان در عرق‌الظبیه بود. مرد عربی که از تهمامه آمده بود پیش آمد. اصحاب پیامبر (ص) از او پرسیدند: آیا اطلاعی از ابوسفیان داری؟ گفت: من از او خبری ندارم. گفتند: بیا به رسول خدا سلام کن. گفت: مگر میان شما کسی فرستاده خداست؟ گفتند: آری.

(۱) این شعر در سیره ابن هشام سه بیت است و در اینجا دو بیت آن آمده است؛ و به طوری که ملاحظه می‌شود خطاب به همسر خود بسبس بن عمرو آن را سروده است.

(۲) لفت (به فتح با کسر لام و سکون ف) نام جایی میان مکه و مدینه است (بکری، معجم ما استعجم، ص ۴۹۴).

گفت: کدامیک از شما فرستاده خداست؟ گفتند: این، او از پیامبر (ص) پرسید: تو رسول خدایی؟ فرمود: آری. گفت: اگر راست می‌گویی در شکم ماده شتر من چیست؟ (کره اش نر است یا ماده). سلمة بن سلامة بن وقش گفت: خودت با او نزدیکی کرده‌ای و از تو باردار است. پیامبر (ص) از این گفتار ناراحت شد و از او روی برگرداند. پیامبر (ص) همچنان به راه خود ادامه داد. شب چهارشنبه، پانزدهم رمضان، به روهاء رسید و کنار چاه آن نماز گزارد.

سعید بن مسیب می‌گوید: چون پیامبر (ص) سر از رکعت آخر نماز برداشت، کافران را لعنت کرد و گفت: «پروردگارا، اجازه مده که ابوجهل که فرعون این امت است بگریزد؛ خدایا، زمعه بن اسود را رها مکن؛ خدایا چشم پدر زمعه را بر او بگریان؛ خدایا چشم ابی زمعه را کور کن؛ خدایا سهیل را رها مکن؛ پروردگارا سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیع و دیگر مستضعفان مؤمن را نجات بده.» پیامبر (ص) در آن موقع برای ولید بن ولید دعا فرمود: چه او در بدر اسیر شد ولی پس از اینکه جنگ بدر تمام شد و از مکه به مدینه آمده بود مسلمان شد و هنگامی که می‌خواست به مدینه هجرت کند زندانی شد. این بود که پیامبر (ص) بعداً برای رهایی او دعا فرمود. پیامبر (ص) در روهاء به یاران خود فرمود: هوای این دره معتدل و بهترین دره عرب است.

گویند: خبیب بن یساف مرد شجاعی بود که اسلام نیاورده بود. ولی چون پیامبر (ص) برای بدر بیرون رفت، او و قیس بن محرث که بر دین خود بودند بیرون رفتند و در عقیق به پیامبر (ص) رسیدند. خبیب سراپا پوشیده در آهن بود و بر چهره خود هم رویش آهنی زده بود. پیامبر (ص) او را از زیر رویش شناخت و به سعد بن معاذ که کنار آن حضرت حرکت می‌کرد فرمود: این خبیب بن یساف نیست؟ گفت: آری. گوید: خبیب پیش آمد و تنگ ناچه پیامبر (ص) را به دست گرفت. پیامبر (ص) به او و قیس بن محرث فرمود: چه چیز موجب شده است که با ما بیرون آید؟ گفتند: تو خواهرزاده و در پناه ما هستی (و همسایه مایی) و ما همراه قوم خود برای غنیمت آمده ایم. پیامبر (ص) فرمود: کسی که بر دین ما نیست نباید با ما بیرون آید. خبیب گفت: قوم من می‌دانند که من در جنگ سخت آزموده و بزرگ منزلت و جنگجویم. این است که همراه تو برای غنیمت جنگ می‌کنم و اسلام هم نخواهم آورد. پیامبر (ص) فرمود: نه، اسلام بیاور و سپس جنگ کن. خبیب در روهاء دوباره پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: به خدای جهانیان اسلام آوردم و گواهی می‌دهم که تو فرستاده‌ای. پیامبر (ص) خوشحال شد

(۱) در متن نام پدر قیس، محرث و نیز حارث هم آمده است.

و فرمود: در جنگ شرکت کن - و او در بدر و جنگهای دیگر بر کار بود. اما قیس بن مُحَرَّر اسلام نیاورد و به مدینه برگشت؛ ولی چون پیامبر (ص) از بدر به مدینه برگشت، اسلام آورد و در جنگ اُحُد شرکت کرد و شهید شد.

گویند: پیامبر (ص) بیرون رفت. يك يا دو روز، روزه گرفت، آنگاه توقف فرمود و منادی آن حضرت ندا داد که: ای گروه سر بیجان! من روزه خود را گشوده ام، شما هم روزه بگشاید. و این تعبیر برای آن بود که قبلاً هم فرموده بود روزه بگشاید و نگشاده بودند. گویند: پیامبر (ص) همچنان به راه ادامه می داد و چون به نزدیکی بدر رسید، از آمدن قریش آگاه شد، و سپاه را از آمدن قریش آگاه کرد. با مردم مشورت فرمود و آرای ایشان را پرسید. نخست ابوبکر به پا خاست و سخنانی نیکو ایراد کرد. سپس عمر برخاست و نیکو سخن گفت و ضمن آن اظهار داشت: ای رسول خدا، به خدا قسم، این قریش است و از آنگاه که عزیز شده هیچگاه خوار نشده است؛ و به خدا، از هنگامی که کافر شده ایمان نیاورده است؛ و به خدا، هرگز عزتش را از دست نمی دهد و با شدت خواهد جنگید؛ تو هم باید در غمخوار آن و با کمال ساز و برگ، جنگ فرمایی. سپس مقداد بن عمرو برخاست و گفت: ای رسول خدا، برای انجام فرمان الهی برو، ما همراه تو هستیم. به خدا قسم، ما به تو آن را نمی گوئیم که بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند: فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلْ إِنَّا هَهُنَا قَاعِدُونَ - تو و خدایت بروید و خودتان جنگ کنید که ما اینجا درنگ نماندگانیم (آیه ۲۹، سوره ۵)؛ بلکه می گوئیم تو و خدایت بروید و جنگ کنید و ما هم همراه شما جنگ می کنیم. و سوگند به آن کس که تو را به حق فرستاده است. اگر ما را به بِرِكَ الْعِمَادِ بیری همراه تو خواهیم آمد بِرِكَ الْعِمَادِ در فاصله پنج شب راه از مکه، از راه ساحلی و هشت شب از مکه، در راه یمن قرار دارد. پیامبر (ص) در پاسخ، برایش آرزوی خیر فرمود. آنگاه پیامبر (ص) باز هم فرمودند: ای مردم، آرای خود را بگوئید - و مقصود آن حضرت انصار بودند؛ چه تصور می فرمود که آنها فقط در مدینه او را یاری خواهند کرد، زیرا آنها شرط کرده بودند که از پیامبر (ص) مانند فرزندان خود حفاظت کنند. بدین سبب، چون پیامبر (ص) فرمود آرای خود را بگوئید، سعد بن معاذ برخاست و گفت: من از سوی انصار جواب می دهم؛ گویا، ای رسول خدا، منظور تو ما هستیم؟! حضرت فرمود: آری. گفت: ممکن است شما برای انجام دادن کاری، از کار دیگری با وحی الهی منصرف شوی، و به هر حال، ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده ایم و گواهی می دهیم که هر چه آورده و بیاوری حق است و پیمانهای خود را به تو تقدیم داشته ایم که بشنویم و فرمان برداری کنیم. ای رسول خدا! حرکت کن! و سوگند به کسی که تو را به حق فرستاده است، اگر

پهنای این دریا را طی کنی و در آن فرو روی، همه ما با تو خواهیم بود و آن را خواهیم پیمود، حتی اگر فقط يك نفر از ما باقی بماند. به هر چه خواهی پیوند کن، و از هر کس خواهی بپر؛ آنچه از اموال ما می خواهی بگیر، و آنچه که از اموال ما بگیری برای ما خوشتر از آن است که برای ما بگذاری. سوگند به آن کس که جان من در دست اوست، هرگز این راه را نپیموده ام و به آن آگاهی ندارم؛ ولی اگر فردا دشمن خود را بینیم ناراحت نمی شویم. چه ما، در جنگ، سخت شکیم و در برخورد راست و استواریم. شاید خداوند از ما به تو چیزی را نشان دهد که چشمت را روشن کند.

محمود بن لبید برایم نقل کرد که: سعد سخن خود را چنین ادامه داد: ای رسول خدا، گروهی از اقوام ما در مدینه مانده اند که محبت آنان به تو، کمتر از ما نیست، و ما فرمان بردارتر از ایشان نیز نیستیم، آنها هم نیت و رغبت به جهاد دارند. اگر آنان می پنداشتند که تو با دشمن برخورد می کنی حتماً در مدینه نمی ماندند؛ اما آنها فقط به تصور کاروان بودند. بنابراین، برای تو سایه بانی می سازیم و مرکبهای تو را آماده می کنیم، آنگاه به دیدار دشمن خود می رویم. اگر خداوند متعال ما را عزیز و بر دشمنان پیروز گردانید، این همان چیزی است که دوست می داریم و اگر صورت دیگری شد، تو سوار بر مرکبهای خود می شوی و به کسانی که پشت سر ما هستند می پیوندی. پیامبر (ص) به او پاسخی پسندیده داد و فرمود: امید است خداوند خیری بهتر از این مقدر فرماید.

گویند: چون سعد، از رایزنی فراغت یافت، پیامبر (ص) فرمود: در پناه برکت الهی حرکت کنید، که خداوند یکی از دو طایفه (کاروان یا قریش) را به من وعده فرموده است. سوگند به خدا، گویی من هم اکنون به کشتارگاههای ایشان می نگرم. گوید: رسول خدا (ص) محل کشته شدن ایشان را، در آن روز، به ما نشان داد، و گفت: این جا محل کشته شدن فلان و این جا محل کشته شدن بهمان است؛ و هیچ کس از همان کشتارگاه که تعیین شده بود مستثنی نگشت. گوید: مردم دانستند که جنگ خواهد شد و کاروان گریخته است و به واسطه گفتار حضرت پیامبر (ص)، آرزوی پیروزی داشتند. ابواسماعیل بن عبدالله بن عطیه از پدرش برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) از آن روز پرچمهای سه گانه بدر را بر افراشت و سلاح و ابزار جنگ را ظاهر ساخت؛ و حال آنکه از مدینه بدون اینکه پرچمی بر افراشته باشد، بیرون آمده بود. پیامبر (ص) از رَوحاء بیرون آمد و از تنگه عبور فرمود و به خیرترین رسید و میان آن دو منزل، نماز

(۱) شاید «حیرتین» باشد که نام دو تپه در راه مدینه است.

گزارد. سپس به سمت راست رفت و به سمت چپ تا به خَيْفِ الْمُعْتَرِضَه رسید و راه تنگه معترضه را پیش گرفت تا به تِیَا رسید و در آنجا با سفیان ضمری برخورد کرد. پیامبر (ص) از سپاه جلوتر بود. قتاده بن نعمان ظفری یا عبدالله بن کعب مازنی یا معاذ بن جبل همراه آن حضرت بود. پیامبر (ص) به ضمری گفت: تو کیستی؟ گفت: شما کیستید؟ پیامبر (ص) فرمود: تو به ما خبر بده و ما به تو خبر می دهیم. گفت: باشد، این به آن. پیامبر (ص) فرمود: آری. ضمری گفت: هر چه می خواهید پیرسید. پیامبر (ص) فرمود: از قریش به ما خبر بده. ضمری گفت: به من خبر رسیده است که آنها فلان روز از مکه بیرون آمده اند؛ و اگر این خبر درست باشد آنها باید در کنار همین دره باشند. پیامبر (ص) پرسید: از محمد و یاران او چه خبر داری؟ گفت: به من گفته اند که فلان روز از مدینه بیرون آمده اند؛ اگر درست باشد آنها هم باید کنار این دره باشند. ضمری پرسید: شما کیستید؟ پیامبر (ص) فرمود: ما از اییم... و با دست خود اشاره به عراق فرمود. ضمری گفت: از آب عراق! پیامبر (ص) پیش یاران خود برگشت و هیچک از طرفین (مسلمانان و قریش) نمی دانستند دیگری در کدام منزل است؛ چون میان آنها يك سلسله تپه های شنی وجود داشت. پیامبر (ص) در دَبَه، سیر، ذات اجدال و سپس در سرزمین عین العلاء و در خبیرتین نماز گزارد و به دوکوهی که آنجا بود نگرست و فرمود: اسم این دو کوه چیست؟ گفتند: مُسَلِح و مُخْرِي. پرسید: چه کسانی ساکن آنجايند؟ گفتند: بنوالتار و بنوخرأق. پیامبر از خبیرتین به راه افتاد و دره خيوف را طی کرد و آن راست چپ قرار داد، و به سوی مُعْتَرِضَه راه پیمود که در آنجا بَسْبَس و عَدِي بن ابی الزَّغْبَاء، به حضور پیامبر (ص) رسیدند و خبر کاروان را گزارش دادند.

پیامبر (ص) شامگاه جمعه هفدهم رمضان در بدر فرود آمد و علی (ع) و زبیر و سعد بن ابی وقاص و بسیس بن عمرو را فرستاد تا از کناره آب خبر بگیرند. پیامبر به کوه ظریب اشاره کرد و فرمود امیدوارم کنار چاهی که در راه این کوه است خبری به دست آورید. ایشان به سوی آن چاه رفتند و در کنار همان چاه که پیامبر (ص) گفته بود شتران آبکش و سقایان قریش را دیدند. و چون متوجه یکدیگر شدند، ساقیهای

قریش گریختند. از جمله کسانی که گریخت و شناخته شد عَجْبَر بود. او اولین کس بود که خبر رسیدن پیامبر (ص) را به لشکر قریش آورد و بانگ برداشت که: ای آل غالب! این ابن ابی کبشه [محمد (ص)] و اصحاب اویند و سقاهاى شما را گرفتند. لشکر از این خبر به جنب و جوش افتاد و خبری را که آورد خوش نداشتند.

حکیم بن حزام گوید: در خیمه خود بودیم و می خواستیم از گوشت شتر کباب تهیه کنیم که ناگاه خبر را شنیدیم و اشتهای ما کور شد. بعضی به دیدار بعضی دیگر می رفتند. عتبه بن ربیعہ مرا دید و گفت: ای ابو خالد! هیچ نمی دانم کسی راهی عجیبت از راه ما پیموده باشد؛ کاروان ما نجات یافت و ما به قصد ستم بر گروهی به سرزمینهای ایشان آمده ایم، و این کاری است دشوار و کسی که اطاعت نشود نظری ندارد، این شومی و نافرندگی ابوجهل است! سپس گفت: ای ابو خالد! آیا نمی ترسی که ایشان بر ما شبیخون زنند؟ گفتم: از آن در امان نیستیم. گفت: چاره چیست؟ گفتم: امشب را پاسداری و نگهبانی می کنیم تا صبح شود و بینم نظر شما چیست. گفت: همین درست است؛ و آن شب را تا صبح پاسداری دادیم. ابوجهل گفت: چرا عتبه چنین می کند؟ مثل اینکه از جنگ با محمد و اصحاب او کراهت دارد و این واقعا مایه تعجب است. آیا می پندارید که محمد و یاران او به جمع شما حمله می کنند؟ سوگند به خدا، من همراه خویشان خود در گوشه ای جمع می شویم و هیچ کس هم از ما پاسداری نکند؛ و همین کار را کرد. یاران هم می بارید. عتبه گفت: به هر حال این مرد شوم و ناپاک است. و فراموش نکنید که آنها سقاهاى شما را گرفته اند. در آن شب، یسار غلام عبید بن سعید بن عاص، اسلم غلام منبّه بن حجاج و ابو رافع غلام امیه بن خلف اسیر شدند. آنها را به حضور پیامبر (ص) آوردند. آن حضرت به پا ایستاده و در حال نماز بود. آن سه نفر می گفتند: ما سقاهاى قریشیم و ما را فرستاده بودند که برای ایشان آب ببریم. ولی مردم این خبر را دوست نمی داشتند و امیدوار بودند که آنها از یاران ابوسفیان و از افراد کاروان باشند. شروع به زدن آنها کردند؛ و چون بیطاقت شدند، گفتند: ما از اصحاب ابی سفیان و کاروانیم، کاروان پشت این تپه هاست. پس از آنها دست برداشتند.

در این موقع پیامبر (ص) نمازش را تمام کرد و فرمود: عجیب است! وقتی اینها راست می گویند می زیندشان، و وقتی دروغ می گویند راحتشان می گذارید! اصحاب گفتند: ای رسول خدا اینها خبر می دهند که قریش آمده اند. پیامبر (ص) فرمود: راست می گویند، قریش از شما به کاروان خود ترسیدند و برای حفظ کاروان آمده اند. آنگاه پیامبر (ص) به آن سقاها توجه فرمود و پرسید: قریش کجايند؟ گفتند: پشت این تپه های

- (۱) خیف: سرزمینهایی که از مناطق سیلاب رو بلندتر و از کوه و تپه کوناخر باند.
- (۲) الدبه: شهرکی میان بدر و اصافر است (معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۴).
- (۳) سیر: نام ریگراری میان مدینه و بدر (سمهودی، وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۳۲۷).
- (۴) ذات اجدال: نام جایی در تنگه صفراء است (وفاء الوفاء، ج ۲، ص ۳۰۸).
- (۵) این دو گروه از قبیله بنی غفارند (سیره ابن هشام، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۶۶).

ریگی که می بینی. پرسید: چقدرند؟ گفتند: زیادند. پرسید: چند نفرند؟ گفتند: عددشان را نمی دانیم. پرسید: چند کشتار در روز دارند؟ گفتند: يك روز ده شتر می کشند و در روز دیگر نه شتر. پیامبر (ص) فرمود: آنها بین نهصد تا هزار نفرند. سپس پیامبر (ص) از سقاها پرسید: چه کسانی از مکه بیرون آمده اند؟ گفتند: هرکس که توان و قدرت داشته بیرون آمده است. پیامبر (ص) خطاب به مردم فرمود: مکه همه پاره های جگر خود را به سوی شما انداخته است. آنگاه پیامبر (ص) از ایشان پرسید: آیا کسی هم از قریش برگشت؟ گفتند: آری، ابن ابی شریق همراه بنی زهره برگشت. فرمود: آنها را به راه راست هدایت کرده است، هرچند که خودش راه یافته نیست، اگرچه او را دشمن خدا و کتاب خدا نمی دانم. پرسید: کس دیگری هم غیر از آنها برگشته است؟ گفتند: آری، بنی عدی بن کعب هم برگشتند.

در این هنگام، رسول خدا (ص) به اصحاب خود فرمود: درباره این مکان که فرود آمده ایم اظهار نظر کنید. حباب بن مندر گفت: ای رسول خدا، اگر به فرمان خداوند در اینجا فرود آمده و اردوگاه ساخته ای، که بر ما نیست که گامی جلوتر یا عقب تر برویم! ولی اگر جنگ و چاره اندیشی و رایزنی است، صحبتی نداریم؟ فرمود: جنگ و چاره اندیشی و رایزنی است. حباب گفت: در این صورت اینجا اردوگاه خوبی نیست! ما را به نزدیک ترین آب برسان و من همه چاههای آن را می شناسم، در آنجا چاهی است که آبش شیرین و زیاد است و تمام نخواهد شد. کنار آن حوضی می سازیم و ظرفهای لازم را در آن می نهیم. جنگ می کنیم، دهانه چاههای دیگر را هم کور می کنیم. عکرمه از ابن عباس روایت می کند که: جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و گفت رأی درست همان است که حباب به آن اشاره کرد و پیامبر (ص) فرمود: ای حباب، به رأی صحیح اشاره کردی؛ و حرکت فرمود و همچنان کرد.

مُعاذبن رفاعه از پدرش روایت می کند که: در آن شب خداوند آسمان را برانگیخت (باران آمد). دره بدر ریگزار بود و در نتیجه زمین را برای ما ملایم ساخت و مانع از حرکت ما نبود؛ در صورتی که قریش قادر به حرکت نبودند و میان ایشان تپه های برآمده شنی بود.

گویند: در آن شب، خواب بر مسلمانان چیره شد و بدون اینکه باران آنها را اذیت کند، خوابیدند. زبیر بن عوام می گوید: در آن شب، خواب سخت بر ما چیره شد، به طوری که من هر چه مقاومت می کردم و با آنکه زمین هم بدنم را ناراحت می کرد ولی طاقت نیاوردم و جز خواب چاره نبود. خود پیامبر (ص) و اصحاب او هم به همین حال بودند. سعد بن ابی وقاص می گوید: چنان خوابم گرفت که چانه ام روی سینه ام می افتاد.

به پهلو دراز کشیدم و دیگر چیزی نفهمیدم. رفاعه بن رافع بن مالک می گوید: خواب بر من چیره شد و محتملم شدم به طوری که آخر شب غسل کردم. گویند: پیامبر (ص) پس از این که سقاها را گرفتند و به اردوگاه دیگر کوچیدند؛ عمار بن یاسر و ابن مسعود را به سوی لشکر قریش روانه فرمود. آن دو، گرد قریش، دوری زدند و برگشتند و گفتند: ای رسول خدا، قریش سخت ترسیده و وحشت زده شده اند. آسمان هم که برایشان آب فرو می ریزد. اسبها که می خواهند شیهه بکشند می زنندشان که آرام بگیرند.

قریش چون صبح کردند، نُبیه بن حجاج که مردی کف بین و رد زن بود گفت: این رد پای پسر سُمیه (عمار) و این رد پای پسر ام عبد (عبدالله بن مسعود) است که خوب می شناسم. محمد همراه نادانان ما و نادانان اهل یثرب آمده است، و این شعر را خواند: گرسنگی اجازه خوابیدن شب را به ما نمی دهد ناچار یا باید کشته شویم یا بکشیم.

ابوعبدالله گوید: به محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حاتم گفتیم: نُبیه بن حجاج گفته است گرسنگی برای ما خواب شب را باقی نگذاشته بود؟ گفت: به جان خودم گرسنه بودند. پدرم برایم نقل می کرد که از نوفل بن معاویه شنیده که می گفته است: در شب جنگ بدر ده شتر کشته بودیم و ما در یکی از خیمه ها مشغول تهیه کباب جگر و کوهان و گوشت های خوب بودیم، ولی از شیخون می ترسیدیم و تا هنگامی که سپیده دمید پاسداری دادیم، و چون صبح شد شنیدیم که منبه^۱ می گوید: این رد پای پسر سمیه و ابن مسعود است و شنیدیم که این شعر را می خواند:

ترس، اجازه خوابیدن شب را به ما نمی دهد
ناچار یا باید کشته شویم یا بکشیم.

ای گروه قریش! فردا که با محمد و اصحاب او برخورد می کنیم خویشان و منسوبان خود را رعایت کنید و اهل مدینه را از پای در آورید، زیرا آنها را به مکه برمی گردانیم و از گمراهی خود بینا می شوند و از آیین بدران خود جدا نخواهند شد.

محمود بن لبید می گوید: همین که پیامبر (ص) کنار چاه بدر فرود آمد برای آن حضرت سایبانی از شاخه های خرما ساختند، و سعد بن معاذ در حالی که شمشیر خود را به گردن آویخته بود بر در سایبان ایستاد و پیامبر و ابوبکر وارد سایبان شدند. از عبدالله بن ابی بکر بن حزم برایم نقل کرده اند که می گفت: پیامبر (ص) پیش از

(۱) نام این شخص در چند سطر بالاتر نُبیه ذکر شده است. - م.

آنکه قریش فرود آیند یاران خود را به صف فرمود، و در حالی که آن حضرت مشغول این کار بودند قریش ظاهر شدند. اصحاب پیامبر از نزدیک صبح حوضی کنده و آن را پر از آب کرده و ظرفهای خود را در آن انداخته بودند. پیامبر (ص) پرچم خود را به مُصعب بن عُمیر داد، و او پرچم را تا آنجا که رسول خدا (ص) می خواستند پیش برد و در آن جا قرار گرفت. پیامبر (ص) ایستاد و به صفها دقت فرمود: روی به مغرب ایستاده و آفتاب را پشت سر قرار دادند. مشرکان پیش آمدند و ناچار رو به آفتاب ایستادند. پیامبر (ص) برکناره چپ و مشرکان برکناره راست قرار داشتند. مردی از اصحاب پیامبر (ص) پیش آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر در مورد صف آرایی در این نقطه به تو وحی شده است که به دستور عمل فرمای! وگرنه، عقیده من این است که به قسمت بالای این دره بروی، چه، بادی را می بینم که در آن بالا وزیدن گرفته و می بینم که برای نصرت تو فرستاده در برانگیخته شده است. پیامبر (ص) فرمود: صفها را مرتب کرده و پرچم خود را نصب کرده ام و آن را تغییر نمی دهم. آنگاه، رسول خدا (ص) دعا کرد و جبرئیل این آیه را نازل آورد: **إِذْ تَسْتَفِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدِّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّينَ** - یاد کنید، چون می خواستید از خدای خوش فرج و نصرت. پس اجابت فرمود شما را که من مدد فرستاده ام شما را به هزار فرشته که بر اثر یکدیگر آینده اند. (آیه ۹، سوره ۸)

از عروۀ بن زبیر. برایم روایت کرده اند که: پیامبر (ص) در آن روز صفها را مرتب می فرمود. سواد بن زبینه جلوتر از صف ایستاده بود. پیامبر (ص) با چوبه تیری به شکم او زد و فرمود: ای سواد! در صف و ردیف بایست! سواد گفت: به دردم آوردی! و تو را سوگند می دهم به کسی که تو را به حق برانگیخته است، که قصاص مرا بازدهی! پیامبر (ص) شکم خود را برهنه کرد و فرمود: قصاص کن! سواد دست به گردن پیامبر (ص) در آورد و آن حضرت را بوسید. پیامبر (ص) فرمود: چه چیز تو را به این کار واداشت؟ گفت: می بینی که فرمان خدا رسیده است. ترسیدم که کشته شوم، خواستم که آخرین عهد من با تو چنین باشد که تو را در آغوش گیرم.

گویند: پیامبر (ص) در آن روز صفها را چنان مرتب و هموار فرمود که گویی صافی تیر را با آنها می سنجد (همچون تیر در يك خط و مستقیم بودند).
محمد بن جبیر بن مطعم از قول مردی از بنی اود برایم نقل می کرد که: در کوفه ضمن یکی از خطبه های علی (ع) از او چنین شنیده بود که فرمود: همچنان که من

(۱) منظور دو کاره رودخانه ای است که در دو سوی آن صحرا قرار گرفته بود.

مشغول آب کشیدن از چاه بدر و بالا آوردن سطل بودم، بادی بسیار سخت آمد که هرگز به آن شدت ندیده بودم، و چون آن رفت، بادی دیگر وزید که به شدت آن ندیده بودم مگر باد نخستین را، و پس از آن دیگری به همان شدت وزید. نخست، جبرئیل بود، همراه هزار فرشته، که در خدمت رسول خدا قرار گرفت. دومی، میکائیل بود، با هزار فرشته، که در سمت راست سپاه قرار گرفت و ابوبکر هم آن جا بود. و سومی، اسرافیل بود، که با هزار فرشته، در سمت چپ قرار گرفت و من هم در سمت چپ بودم. و چون خداوند متعال دشمنان خود را منهزم ساخت، رسول خدا (ص) مرا براسب خود سوار کرد. چون سوار شدم اسب رم کرد و من خود را روی گردنش انداختم و خدای خود را خواندم، مرا نگهداشت و توانستم مستقر شوم، مرا با اسب چه کار که صاحب گوسپندم! چون بر آن مستقر شدم، آن قدر نیزه زدم که تا زیر بغلم خون آلود شد.

گویند: در آن روز از بکر بر میمنه - طرف راست - سپاه اسلام بود. فرمانده سواران مشرکان زمعه بن اسود بود. یحیی بن مغیره بن عبدالرحمن از پدر خود برایم روایت کرد که: فرمانده سواران مشرکان حارث بن هشام و فرمانده میمنه ایشان هبیره بن ابی وهب و فرماندهی میسره ایشان بازمعه بن اسود بود. و دیگری گویند: فرماندهی میمنه سپاه قریش با حارث بن عامر و میسره سپاه با عمرو بن عبد بود.

محمد بن صالح، از یزید بن رومان و ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین برایم نقل کردند که: در جنگ بدر، بر میمنه و میسره لشکر پیامبر (ص)، و هم بر میمنه و میسره لشکر بنی نضیر شخصی خاصی فرمانده نبوده است و نام کسی را در این مورد نبرده اند. نظر من هم همین است.

از عمر بن حسین برایم روایت کرده اند که: پرچم بزرگ در جنگ بدر، از آن رسول خدا (ص) بود و پرچم مهاجران را مُصعب بن عُمیر داشت، پرچم خزرجیان با حباب بن مُنذر بود و پرچم اوس با سعد بن معاذ. قریش هم سه پرچم داشتند. یکی را ابی عزیز داشت، دیگری را نضر بن حارث و سومی را طلحه بن ابی طلحه.

گویند: رسول خدا (ص) در آن روز خطبه خواند. نخست حمد و ثنای الهی گفت و سپس چنین بیان فرمود، و ضمن آن، آنها را به جنگ تحریض می کرد و به اجر و ثواب ترغیب: «اما بعد، من شما را به چیزی برمی انگیزم، که خدایتان به آن برانگیخته است و شما را از چیزی نهی می کنم، که خدایتان از آن نهی فرموده است؛ پروردگار که منزلت او بسیار بزرگ است، به حق فرمان می دهد، صدق و راستی را دوست می دارد،

(۱) در نسخه دیگر آمده است که، من صاحب حتم هستم. ارتباط این جمله را من نفهمیدم. - م.

اهل خیر را در مقابل خیر یاداش می‌دهد، ذکر از را گویند و مشمول فضل او شوند. شما در منزلی از منازل حق قرار گرفته‌اید و خداوند متعال از کسی چیزی قبول نمی‌فرماید، مگر این که برای رضای او باشد. همانا صبر و شکیبایی به هنگام سختی، از چیزهایی است که خداوند به وسیله آن، اندوه را می‌زداید و از غم نجات می‌دهد، و در آخرت رستگار خواهید شد. پیامبر خدا میان شماست، شما را هشدار می‌دهد و امر می‌کند. پس امروز شرم کنید از اینکه بر اعمال شما آگاه شود و بر شما سخت غضب کند. و خداوند می‌فرماید: لَعَلَّ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ - هر آینه، دشمنی خدا بزرگتر است از دشمنی شما با خودتان (قسمتی از آیه ۱۰، سوره ۴۰). توجه کنید به آنچه که در کتابش به شما فرمان داده و آیات خود را به شما نشان داده است. و پس از خواری به شما عزت بخشیده است. پس به کتاب او تمسک جوید تا از شما خوشنود شود. در این موارد برای خدای خود عهده‌دار کاری شوید که مستوجب آنچه از رحمت و آمرزش خود وعده فرموده است باشید، همانا وعده خدا حق، گفتار او راست، و عقاب او شدید است. و به درستی که، من و شما، همه مورد نظر خداییم؛ خدای زنده و باینده. به او یشتیانی داریم، به او پناه می‌بریم، براو توکل می‌کنیم و بازگشت همه به سوی اوست. خداوند، من و همه مسلمانان را پیامرز.»

از عروقه بن زبیر و یزید بن رومان برایم نقل کردند که هر دو می‌گفتند: پیامبر (ص) قریش را دید که در صحرا به حرکت در آمدند و نخستین کسی که از ایشان ظاهر شد زمعه بن اسود بود، که براسبی سوار بود و بر سرش هم از پی او حرکت می‌کرد؛ او با اسب خود گردشی کرد که جایی برای فرود آمدن قریش در نظر بگیرد. حضرت (ص) فرمود: «پروردگارا، تو بر من کتاب نازل کردی و مرا به جنگ فرمان دادی و یکی از دو گروه را به من وعده فرمودی و تو وعده را خلاف نمی‌فرمایی! خدا با این قریش است که با کبر و غرور برای ستیز با تو و تکذیب فرستاده تو پیش می‌آید! خدا یا نصرتی را که وعده فرمودی عنایت کن و آنها را نیست و نابود فرمای!» در این هنگام، عتبه بن ربیع که بر شتری سرخ سوار بود، ظاهر شد. پیامبر (ص) فرمود: اگر در قریش يك نفر درستکار باشد، او همین صاحب شتر سرخ موی است. اگر از او اطاعت کنند به راه راست رهنمون می‌شوند.

عبدالله بن مالک گوید: ایما بن رَحَضَه، هنگامی که قریش از سرزمین او عبور می‌کردند، ده شتر گوشتی همراه یکی از پسران خود برای آنها فرستاد و پیام داد که: اگر بخواهید شما را از لحاظ نیرو و اسلحه یاری دهیم، آماده ایم. قریش پیام دادند که: تو بیوند خورشاوندی را رعایت کردی و آنچه بر عهده ات بود انجام دادی! به جان خود، اگر

با مردم عادی جنگ کنیم در مقابل آنها ضعیفی نداریم، و اگر چنانچه محمد (ص) می‌پندارد ما باید با خدا جنگ کنیم، در آن صورت هیچ کس یارا و توان جنگ با خدا را ندارد.

خفاف بن ایما بن رَحَضَه گوید: در نظر پدرم هیچ چیز بهتر و دوست داشتنی تر از اصلاح میان مردم نبود و همواره عهده دار این کار بود. هنگامی که قریش از کنار ما می‌گشت، مرا همراه ده شتر پروار که به آنها هدیه کرده بود، فرستاد. در حالی که شتران را همراه می‌بردم، پیش آنها رفتم و شتران را به ایشان تسلیم کردم. پذیرفتند و میان قبایل تقسیم کردند. پدرم هم از پی من آمد و با عتبه بن ربیع، که در آن هنگام سالار قریش بود، ملاقات کرد و گفت: ای ابوولید! این چه راهی است که می‌پیمایید؟ گفت: به خدا، من نمی‌دانم! من مغلوب شده‌ام. پدرم گفت: تو سالار این عشیره هستی! چه چیز می‌تواند مانع تو باشد که با مردم برگردی و خونبهای همیمان خود را پردازی! و بهای مال التجاره کاروانی را هم که مسلمانان در نخله گرفته‌اند میان قوم خود تقسیم کنی؟ به خدا قسم، شما از محمد بیش از این چیزی مطالبه نمی‌کنید، و ای ابوولید! به خدا قسم، شما در جنگ با محمد و اصحاب او فقط خود را به کشتن می‌دهید.

ابن ابی الزناد از پدرش برایم نقل کرد، که می‌گفته است: ما نشنیدیم کسی بدون مال سیادت و سروری کند، مگر عتبه بن ربیع.

از حمید بن جبیر بن مطعم برایم نقل کردند که می‌گفت: چون قریش فرود آمدند، پیامبر (ص) عمر بن خطاب را پیش ایشان گسیل داشت و فرمود: برگردید! اگر کس دیگری غیر از شما عهده دار جنگ یا من بشود بهتر است. من هم بیشتر دوست دارم که با دیگران جنگ کنم و نه با شما. حکیم بن حزام گفت: او منصفانه سخن می‌گوید، بپذیرید. به خدا، پس از آنکه او منصفانه سخن گفت، شما براو پیروز نخواهید شد. ابو جهل بانگ برداشت که: به خدا، پس از اینکه خداوند آنها را در اختیار ما قرار داده است بر نمی‌گردیم و نقد را با نسیه عوض نمی‌کنیم، و از این پس هیچ کس متعرض کاروان ما نخواهد شد.

گویند: چند نفر از قریش پیش آمدند و کنار حوض رسیدند، حکیم بن حزام هم با آنها بود. مسلمانان خواستند آنها را طرد کنند و برانند. پیامبر (ص) فرمود: رهایشان کنید. آنها در آمدند، و آب آشامیدند، هر کس از ایشان که آب آشامید کشته شد، مگر حکیم بن حزام.

(۱) منظور دبه عمرو بن حضرمی است که در روز نخله کشته شده بود.

از سعید بن مسیب برایم نقل کردند که می گفت: چون خداوند متعال برای حکیم بن حزام اراده خیر فرموده بود، دو بار از مرگ نجات پیدا کرد. يك بار گروهی از مشرکان به قصد آزار رساندن به پیامبر (ص) نشسته بودند، حضرت بیرون آمد و سوره «یس» را خواند، و مثنی خاك بر سر آنها افشاند، همه آنها کشته شدند بجز حکیم، يك بار هم روز بدر بود که به کنار حوض آمد، هر کس که از مشرکان به کنار حوض آمده بود کشته شد، مگر حکیم.

گویند: چون قریش آرام گرفتند و مطمئن شدند، عمیر بن وهب جمعی را، که از اسخاصی بود که برای قرعه کسی تیر می کشید، فرستادند و گفتند: وضعیت محمد و یاران او را برای ما بررسی کن. او با اسب خود به حرکت درآمد و اطراف لشکر گشت زد، بالا و پایین دره را بررسی کرد و می گفت: شاید نیروی کمکی یا گروهی در کمین داشته باشند. بعد برگشت و گفت: نه نیروی کمکی دارند! و نه کمین! مسلمانان حدود سیصد نفرند - کمی بیشتر یا کمتر - و همراه آنها هفتاد شتر و دو اسب است. آنگاه گفت: ای گروه قریش! شتران مرگ را با خود حمل می کنند و شتران آبکش یثرب مرگ سخت را همراه خود می کشند! اینها قومی هستند که هیچ پناهگاه و مدافعی جز شمشیر خود ندارند! نمی بینید که سکوت کرده و صحبتی نمی دارند؟ و زبانهای خود را همچون زبان افعیها بیرون می آورند! به خدا، نمی بینم که هیچیک از ایشان کشته شود، مگر آنکه مردی از ما را بکشد! و اگر آنها از شما فقط به اندازه خودشان هم بکشند، پس از آن خیری در زندگی نخواهد بود، بنابراین، درست رایزنی کنید و بیندیشید!

یونس بن محمد ضمری از قول پدرش برایم نقل کرد که: چون عمیر بن وهب به آنها چنین گفت، ابواسامه جشمی را، که اسب سوار بود، فرستادند. او هم گرد پیامبر (ص) و یاران آن حضرت گستی زد و بیش قریش بازگشت. گفتند: چه دیدی؟ گفت: به خدا، نه مردمی چابک هستند، نه شمار چندانی دارند و نه ساز و برگ و اسلحه ای! اما به خدا سوگند، من ایشان را گروهی دیدم که به هیچ وجه نمی خواهند که به خانه خود برگردند! گروهی هستند طالب مرگ! هیچ پناهگاه و اتکایی جز شمشیر خود ندارند! کبود حسمانی هستند که گویی در زیر سرها همچون سنگ اند. سپس گفت: می ترسم که کمین یا نیروی امدادی داشته باشند! این بود که دوباره بالا و پایین دره را بررسی کرد و برگشت و گفت: نه کمین دارند و نه نیروی کمکی! در عین حال درست بیندیشید و رایزنی کنید.

عروه و عاصم بن عمر و ابن رومان گویند: چون حکیم بن حزام گفتار عمیر بن وهب را شنید، میان مردم راه افتاد و بیش عتبه بن ربیعہ آمد و گفت: ای ابوولید، تو

بزرگ و سرور قریشی! و فرمان تو میان ایشان اطاعت می شود! آیا می توانی کاری بکنی که تا آخر روزگار از آن به نیکی یاد شود؟ یا توجه به کاری که در روز عکاظ انجام دادی. عتبه که در آن روز رئیس مردم بود، به او گفت: ای ابوخالد! آن چه کار است؟ گفت: خونبهای همیمان خود و قیمت کالاهایی را که محمد در روز نخله گرفته است، پرداخت کن و با مردم برگرد! مگر شما از محمد چیز دیگری غیر از این خونبها و قیمت کالاها را می خواهید؟ عتبه گفت: این کار را انجام می دهم و تو خود در این باره وکیل من هستی. آنگاه عتبه بر شتر نر خود سوار شد و میان مشرکان قریش راه افتاد، و می گفت: ای قوم از من اطاعت کنید! و با این مرد و اصحابش جنگ نکنید و گناه و ترس آن را به گردن من بیاندازید! گروهی از ایشان خوشاوندی نزدیک با ما دارند و شما همواره بر قاتل پدر و یا برادر خود نظر خواهید کرد، و این مسأله موجب بروز نفرت و کینه شدید میان همه خواهد شد! وانگهی، شما نمی توانید آنها را بکشید، مگر اینکه لا اقل به تعداد ایشان از شما هم کشته شود! بعلاوه، من مطمئن نیستم که گرفتاری و شکست از شما نباشد! و مگر شما غیر از خونبهای این مرد (عمرو بن حضرمی)، و قیمت کالاهای غارت شده خود چیز دیگری می خواهید؟ من هر دو را به عهده می گیرم. ای قوم! اگر محمد دروغگو باشد گرگان عرب او را کفایت می کنند! اگر به پادشاهی برسد شما در سلطنت برادرزاده خود بهره مند خواهید بود! و اگر پیامبر باشد شما در پناه او نیک بخت ترین مردم خواهید بود! ای قوم، خیر خواهی مرا رد نکنید و راز و اندیشه مرا بی خردانه ندانید!

گویند: چون ابرجهل این خطبه را شنید بر او رشک و حسد برد و گفت: اگر مردم در اثر خطبه عتبه باز گردند، وی رئیس خواهد شد - عتبه از همه مردم گویاتر و زبان اورتر و زیباتر بود - عتبه سپس چنین گفت: شما را به خدا سوگند می دهم که این چهره های تابنده چون چراغ را در برابر چهره هایی که همچون چهره مارهاست قرار ندهید! چون عتبه از گفتار خود فارغ شد، ابوجهل گفت: عتبه که چنین می گوید و شما را به این کار ترغیب می کند، بدین جهت است که سرش همراه محمد است و محمد هم سر عمومی اوست، و او خوش نمی دارد که سر و سر عموش کشته شوند. سپس به عتبه گفت: از حد خودت تجاوز کردی، وانگهی اکنون که دو حلقه را تنگ می بینی، ترسیده ای. می خواهی ما را خوار کنی که به ما دستور بازگشت می دهی؟ نه! سوگند به خدا، بر نمی گردیم تا خدا میان ما و محمد حکم کند! گوید: عتبه خشمگین شد و گفت: ای کسی که نشیمنت زرد است! خواهی دانست که کدام يك ما ترسوتر و بیست تر است! و بزودی قریش خواهد دانست که چه کسی ترسو و تباہ کننده قوم خود است! و این شعر

را خواند:

آیا من ترسوم و چنین فرمان می‌دهم
ام عمرو را به گریستن مرده بسده!

سپس ابوجهل نزد عامر بن حضرمی، برادر عمرو، که در نخله کشته شده بود، رفت و گفت: این همیمان تو - یعنی عتبه - می‌خواهد پس از این که به خونخواهی خود دست یافته‌ای، مردم را برگرداند و مایه خواری میان مردم گردد! او عهده‌دار پرداخت خونبهای برادرت شده است و می‌پندارد که تو خونبها را می‌پذیری! آیا اکنون که برکننده برادرت دست یافته‌ای، شرم نمی‌کنی از این که خونبها بپذیری؟ اکنون برخیز و آن رابه‌یادشان آر و خون خود را طلب کن! عامر بن حضرمی برخاست، سر خود را برهنه کرد، بر سر خود خاک پاشید و بانگ برداشت که: ای وای عمرو من! و با این کار عمه را که همیمان او بود، سرزنش کرد. به این ترتیب پیشنهادی که عتبه، مردم را به آن دعوت کرده بود، تباه شد و عامر سوگند خورد که تا کسی از اصحاب محمد را نکشد باز نخواهد گشت. ابوجهل به عمیر بن وهب گفت: مردم را برانگیز! عمیر حمله ور شد و آهنگ مسلمانان کرد تا صف ایشان را در هم بریزد؛ ولی آنان همچنان پایدار بودند و تکان نخوردند. در این هنگام عامر بن حضرمی پیش آمد و بر مسلمانان حمله برد و آتش جنگ را برافروخت.

از حکیم بن حزام برایم نقل کردند که: چون ابوجهل رأی عتبه را بر مردم تباه ساخت، عامر بن حضرمی را برانگیخت و او اسب خود را به تاخت در آورد، و نخستین کس از مسلمانان که به سوی او بیرون آمد، مهجع، غلام عمر، بود که عامر او را کشت. نخستین کس از انصار که کشته شد، حارثه بن سراقه بود، که حیّان بن عرقه او را کشت. برخی گفته‌اند: عمیر بن حُمام بود که خالد بن اعلم عقیلی او را کشت. واقعی گوید: ولی من از هیچیک از مردم مکه نشنیدم که غیر از حیّان بن عرقه از دیگری نام ببرند.

گویند: عمر بن خطاب در روزگار خلافت خود و در محل دارالخلافة به عمیر بن وهب گفت: تو در روز بدر ما را برای مشرکان بررسی می‌کردی! در آن دره، بالا و پایین می‌تاختی! گویی هم اکنون پیش چشم من است که اسب تو در زیرت بود (براسبت سوار بودی) و به مشرکان خبر می‌دادی که ما نه کسی را در کمین داریم و نه نیروی کمکی! گفت: آری، به خدا، ای امیرمؤمنان همچنین بود! و دیگر این که من در آن روز مردم را به جنگ تحریک می‌کردم! و خدای، اسلام را آورد و ما را به آن هدایت فرمود، و گمان نمی‌کنم، در هنگامی که مشرک بودیم گناهی بزرگتر از جنگ بدر انجام داده

باشیم! عمر گفت: راست می‌گویی!

گویند: عتبه با حکیم بن حزام صحبت کرد و گفت: هیچ کس غیر از ابوجهل با پیشنهاد من مخالفت نخواهد کرد. پیش او برو و بگو که عتبه خونبهای همیمان خود را می‌پردازد و پرداخت قیمت کالاهای کاروان را هم ضمانت می‌کند. حکیم گوید: پیش ابوجهل رفتم. مشغول مالیدن عطر و مواد خوشبو بود و زره اش هم جلوش قرار داشت، گفتم: عتبه مرا پیش تو فرستاده است. خشمگین شد و رو به من کرد و گفت: عتبه کس دیگری غیر از تو پیدا نکرد که بفرستد؟ گفتم: به خدا، اگر کس دیگری غیر از او مرا می‌فرستاد نمی‌پذیرفتم، و من به قصد اصلاح بین مردم پذیرفتم! وانگهی، عتبه سید و سرور عشیره است. دوباره خشمگین شد و گفت: تو هم می‌گویی که او سرور عشیره است؟ گفتم: مگر فقط من می‌گویم؟ همه قریش این را می‌گویند! ولی ابوجهل به عامر دستور داد که بانگ خونخواهی بردارد و سر خود را برهنه کند و فریاد برآرد که: عتبه گرسنه شده است، به او شراب دهید! و همه مشرکان شروع به گفتن این شعار کردند که، عتبه گرسنه است به او شراب دهید! ابوجهل از این کار مشرکان نسبت به عتبه خوشحال شد. حکیم بن حزام می‌گوید: پس از آن، نزد منبّه بن حجاج رفتم و به او هم همان را گفتم که به ابوجهل گفته بودم. او را بهتر از ابوجهل یافتم، چه گفت: چیزی که عتبه به آن فرا می‌خواند و کاری که تو می‌کنی بسیار خوب است. من پیش عتبه برگشتم و دیدم که از گفتار قریش سخت خشمگین است و از شتر نر خود پایین آمده بود و دور لشکر می‌گشت و به آنها دستور می‌داد که از جنگ خودداری کنند ولی آنها نمی‌پذیرفتند. در این هنگام تعصب او را هم فرا گرفت. فرود آمد، زره پوشید، برای او به جستجوی کلاهخودی برآمدند: ولی به واسطه درستی سر او، در همه لشکر کلاه خودی چنان بزرگ پیدا نشد. چون چنان دید، عمامه‌ای بزرگ بر سر خود پیچید و در حالی که برادرش شیهه و پسرش ولید او را همراهی می‌کردند، پیاده به میدان آمد. در آن وقت ابوجهل سوار بر مادیانی کنار صف ایستاده بود. چون عتبه برابر او رسید شمشیر خود را کشید، مردم گفتند به خدا ابوجهل را خواهد کشت! عتبه با شمشیر خود هر دو پی پاشنه اسب ابوجهل را قطع کرد و اسب از عقب به زمین افتاد. حکیم بن حزام گوید: با خود گفتم، تا کنون چنین روزی ندیده بودم! و گویند: عتبه به ابوجهل گفت: فرود آی و پیاده شو که امروز روز سواری نیست! و همه قوم تو سواره نیستند! ابوجهل پیاده شد، عتبه گفت: بزودی خواهی دانست که کدامیک از ما فردا برای عشیره خود شوم تر

(۱) ظاهراً این عبارت برای تحقیر و بیان ترس افراد گفته می‌شده است. - م.

است. در این هنگام، عتبه مسلمانان را برای مبارزه فرا خواند. پیامبر (ص) در سایبان، و اصحاب وی در صفهای خود بودند. پیامبر (ص) که دراز کشیده بود، خوابش برد. قبلاً فرموده بود: تا اجازه نداده ام جنگ نکنید و اگر به شما حمله کردند، فقط تیربارانشان کنید و شمشیر مکشید، مگر اینکه شما را در بر گیرند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، دشمن نزدیک شد و به ما رسید! پیامبر (ص) از خواب بیدار شد. خداوند متعال مشرکان را در خواب به پیامبر (ص) عده قلیلی نموده بود. هر يك از دو طرف در نظر دیگری کم جلوه می کرد. پیامبر (ص) ترسید، دستهای خود را برافراشت و از پروردگار خود استدعا کرد تا پیروزی را که وعده فرموده بود عنایت کند؛ و عرض کرد: اگر این گروه بر من پیروز شوند شرك و کفر پیروز می شود و دینی برای تو پایدار نمی ماند. ابوبکر می گفت: به خدا سوگند، که خداتورا یاری می کند و رویت را سپید می فرماید. ابن رواحه گفت: ای رسول خدا! هر چند تو به لطف و مرحمت خدا دانایتر از آن هستی که من اشاره ای کنم، ولی می خواهم بگویم، خداوند بزرگتر و شکوهمندتر از آن است که از او وفای به عهدش را بخواهی! و پیامبر (ص) فرمود: ای پسر رواحه! من نباید از حق تعالی مسألت کنم، در عین حال که می دانم خدا هیچگاه خلاف وعده نمی کند؛ عتبه به جنگ روی آورد و حکیم بن حزام به او می گفت: ای ابوولید! آرام باش و مهلت ده! تو خود از کاری منع می کنی و در عین حال خود آن را آغاز می کنی؟! خفاف بن ایماه می گوید: در روز بدر، با آنکه مردم آماده حمله بودند، اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که شمشیرهای خود را نکشیده اند، ولی کمانها را آماده کرده اند و با صفهای نزدیک بهم، برخی در جلوی برخی دیگر، همچون سپر ایستاده بودند و صفهای ایشان فشرده بود و حال آنکه مشرکان به محض پیش آمدن، همه شمشیرهای خود را کشیده بودند. از این موضوع تعجب کردم. پس از آن، از مردی از مهاجران پرسیدم، گفت: آری! پیامبر (ص) به ما فرمان داده بود که تا ما را محاصره نکرده اند شمشیرهای خود را بیرون نکشیم!

گویند: چون مردم آهنگ جنگ کردند، اسودبن عبدالأسد مخزومی همین که نزدیک حوض آب رسید گفت: من با خدا پیمان بسته ام که یا از حوض مسلمانان آب بنوشم، یا آن را ویران کنم و یا آنکه در آن راه کشته شوم! اسود تاخت تا نزدیک حوض رسید. حمزه بن عبدالمطلب آهنگ او کرد و ضربتی باو زد که يك پایش را قطع کرد، اسود خود را در حوض افکند که با پای سالم خود آن را خراب کند و از آبش بیاشامد؛ و آن کار را کرد. حمزه خود را به او رسانید و میان حوض او را کشت. مشرکان همچنان در صفوف خود ایستاده و تماشا می کردند و می پنداشتند که پیروز خواهند بود. مردم

به یکدیگر برای جنگ نزدیک شدند. در این موقع عتبه و شیهه و ولید بیرون آمدند و از صفها فاصله گرفته و مبارز طلبیدند. سه نفر از جوانان انصار به سوی آنها بیرون رفتند، که هر سه فرزندان عفره بودند، به نامهای مُعَاذ، مُعَوِّذ و عَوْف. از قبیله بنی حارث. پیامبر (ص) از این مطلب شرم داشت که در اولین جنگ مسلمانان با مشرکان، انصار عهده دار جنگ باشند؛ و دوست می داشت که زحمت آن بر عهده خوششان و سر عموهایش باشد. این بود که به آنها فرمان داد به جایگاه خود برگردند و برایشان طلب خیر فرمود. آنگاه منادی کافران بانگ بر داشت که: ای محمد! هماوردان ما را از خوششان ما بفرست. پیامبر (ص) خطاب به بنی هاشم فرمود: ای بنی هاشم! بر خیزد و برای حق و حقیقتی که خداوند، پیامبر شما را برای آن برانگیخته است مبارزه کنید! که آنها با باطل خود برای خاموش کردن نورخدا آمده اند! حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب (ع) و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب بر خاستند و پیش آنها رفتند. عتبه گفت: سخنی بگویند تا شما را بشناسیم، چه آنها کلاه خود نقابدار پوشیده بودند و آنها ایشان را نشناختند؛ و گفت: اگر شما را همشان و همورد خود دانستیم با شما جنگ خواهیم کرد. حمزه گفت: من حمزه پسر عبدالمطلب، شیر خدا و شیر رسول خدایم! عتبه گفت: همشانی بزرگواری! من هم شیر همیمانان هستم، این دو نفر همراهانت کیستند؟ گفت: علی بن ابی طالب و عبیده بن حارث. عتبه گفت: هر دو هموردانی بزرگواری!

این ابی الزناد از قول پدرش می گوید: هرگز کلمه ای سبکتر از این کلمه از عتبه نشنیدم: «من شیر حلفایم» - که حلفاء را به معنی بیشه گرفته اند. آنگاه عتبه به سر خود

(۱) ابن ابی العسدید، در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۴، گوید که برخی گفته عتبه را به صورت اسد الحلفاء و اسد الحلاف هم نقل کرده و گفته اند: منظور عتبه این بوده است که من سرور مردمی هستم که در حلف المطیبین شرکت کرده اند؛ افرادی که در آن پیمان شرکت داشتند بنی عد مناف، بنی اسد بن عبدالمزی، بنی تمیم، بنی زهره و بنی حارث بن فهر بودند. گروهی این مطلب را رد کرده و می گویند: به گروههای موافقی که در حلف المطیبین شرکت کردند احلاف و حلفاء نمی گفته اند و این لقب دشمنان ایسان است که برای جلوگیری از ستم ایسان، پیمان مذکور منعقد شده است و آنها پنج قبیله اند به این شرح: بنی عبدالدار، بنی مخزوم، بنی سهم، بنی جمع و بنی عدی بن کعب. گروه دیگری می گویند: منظور عتبه، حلف الفضول است، که این پیمان اندکی پس از پیمان مطیبین بوده و پیامبر هم در آن حضور داشته اند. البته در سن کودکی و در خانه ابن جدعان، سبب تسکین پیمان فضول این بود که مردی یمنی کالایی به مکه آورد که عاصم بن وائل سهمی آن را خرید ولی بهای آن را چندان نپرداخت. آن مرد یمنی، در حجر اسماعیل، به پا خاست و از قریس برای رفع ستم استمداد خواست. بنی هاشم و بنی اسد بن عبدالمزی و بنی زهره و بنی تمیم در خانه ابن جدعان گرد آمدند و سوگند خوردند - و دستهای خود را در آبی از زمزم، که با آن ارکان کعبه را بسته بودند، فرو بردند -

ولید گفت برخیز و او برای جنگ برخاست. علی (ع) که از همه کوچکتر بود به مقابله ولید شتافت و او را کشت. آنگاه عتبه پیش آمد و حمزه به مقابله اش برخاست و به یکدیگر ضربتی زدند و حمزه او را کشت. پس از آن، شیبه پیش آمد که عیبده بن حارث پیش او شتافت، عیبده مسن ترین اصحاب رسول خدا در آن هنگام بود. شیبه با کناره شمشیر خود ضربتی به پای عیبده زد که عضله پای او را جدا کرد، حمزه و علی (ع) به شیبه هجوم بردند و او را کشتند و عیبده را با خود به کناره صف آوردند در حالی که مغز قلم پایش بیرون ریخته بود. عیبده گفت: ای رسول خدا، آیا من شهیدم (ثواب شهید را دارم)؟ فرمود: آری. عیبده گفت: آری، به خدا، اگر ابوطالب زنده بود می دانست که من نسبت به شعری که سروده است شایسته ترم:

سوگند به خانه خدا دروغ می گوید،

ما محمد را رها نمی کنیم تا آنکه برای او نیزه بزنیم و تیر بیندازیم.

او را تسلیم نمی کنیم تا آنکه برود او کشته شویم

و در راه او از فرزندان و همسران خود خواهیم گذشت.

و این آیه نازل شد: هَذَا نَحْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ - این دو گروه خصم، با یکدیگر در اثبات ذات و صفات پروردگارشان به نزاع برخاسته اند (قسمتی از آیه ۱۹، سوره ۲۲):

حمزه چهارسال و عباس سه سال از پیامبر (ص) بزرگتر بودند.

گونه: چون عتبه بن ربیعہ هم آورد خواست، پسرش ابوحنظله برای مبارزه، آهنگ او کرد. پیامبر (ص) به او فرمود: بنشین! در عین حال، هنگامی که آن اشخاص به جنگ عتبه رفتند، ابوحنظله هم به پدر خود ضربتی زد.

ابن ابی الزناد از پدرش برایم نقل کرد که: شیبه از عتبه سه سال بزرگتر بود.

از عبدالله بن ثعلبه بن صعیر برایم نقل کردند که می گفت: روز بدر ابو جهل هم از خدا طلب پیروزی می کرد و می گفت: خدایا، هر يك از ما را که پیوند خوشاوندی را بیشتر برینده و برای ما چیزهای غیر معلوم آورده است، همین بامداد نابود کن. در این مورد خداوند تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمود: إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ

که برای همیشه در مکه مظلومان را یاری کند و از آنها رفع ستم کند و دست ستمگران را کوتاه و از هرگونه کار منکری نهی کند. این پیمان به نام فضول نامیده شده است به واسطه خوبیهای آن. ابن ابی الحدید می گوید: این تفسیر هم از گفتار عتبه درست نیست؛ زیرا بنی عبد شمس (قبیله عتبه) در آن پیمان شرکت نداشتند. بنابراین تعبیر واقعی صحیح تر است.

۱) برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به: تفسیر گازر، چاپ استاد فقید مرحوم محدث ازبوی. ج ۶، ص ۱۸۸.

تَنْتَهُوا فَبُهِرَ خَيْرٌ لَكُمْ - اگر فتح و ظفر می خواهید، آمد شما را فتح؛ و اگر از کفر باز ایستید، آن بران شما بهتر است (قسمتی از آیه ۱۹، سوره ۸).

از شعبه، بنده ابن عباس برایم نقل کردند که می گفت: شنیدم ابن عباس گفت: چون مردم برای جنگ رودرروی هم ایستادند، پیامبر (ص) را ساعتی خواب در ر بود سپس بیدار گشت^۱ و به مؤمنان مژده داد که جبرئیل با گروهی از فرشتگان، در سمت راست و میکائیل با گروهی دیگر، در سمت چپ سپاه رسول خدا (ص)، و اسرافیل هم با گروهی دیگر خواهند بود که مجموعاً هزار فرشته اند. ابلیس هم به صورت سراقه بن جعشم مدلیجی در آمده بود، و سپاه مشرکان را ترغیب می کرد، و به آنها خبر می داد که کسی بر آنها چیره نخواهد شد، همینکه دشمن خدا چشمش به فرشتگان افتاد، به هزیمت بر گشت و گفت: «از شما بیزارم که من می بینم آنچه را شما نمی بینید». در این هنگام حارث بن هشام، که ابلیس را به صورت سراقه می دید، چون گفتارش را شنید با او گلاویز شد. ابلیس چنان به سینه حارث کوفت که از اسب فرو افتاد و گریخت که دیده نشود، و به دریا فرو رفت و دستهای خود را به آسمان بر افراشت و گفت: پروردگارا وعده ای که به من دادی چه شد؟!^۲

ابوجهل روی به یاران خود کرده آنها را به جنگ تحریض می کرد و می گفت: در ماندگی سراقه بن جعشم شما را نفریبد که او با محمد و یاران او همپیمان است. چون به قدید باز گردیم خواهد دانست که با خوشان او چه می کنیم! کشته شدن عتبه و شیبه و ولید هم نباید شما را بترساند! چه آنها شتابزدگی کردند و در جنگ مفت باختند. به خدا سوگند، که امروز بر نمی گردیم تا محمد و یاران او را رسماً پیچ کنیم! نباید کسی از شماها کسی از ایشان را بکشد، بلکه حتماً ایشان را اسیر بگیرید تا آنکه بعداً به آنها بفهمانیم که چرا از دین شما برگشته و از آیین پدری خود دوری جسته اند!

از عروه برایم روایت کردند که عایشه می گفت: پیامبر (ص) در جنگ بدر برای مهاجران شعار «یا بنی عبد الرحمن»، برای خزرج شعار «یا بنی عبد الله» و برای اوس شعار «یا بنی عبد الله» را تعیین فرمود.

از زید بن علی برایم روایت کردند که می گفت: شعار رسول خدا (ص) در جنگ بدر «یا منصور ایت» بود.

۱) در متن عربی (اغنی علی...) است که به معنی بیهوشی است ولی با توجه به آیات مبارکه ۴۵ و ۱۱ سوره انفال و روایات دیگر ترجمه شد... م.

۲) آنچه میان «...» است قسمتی از آیه ۴۸ سوره ۸ است.

گویند: هفت تن از جوانان قریش که اسلام آورده بودند، به وسیله پدرانشان حبس شدند و بعد با شك و تردید آنها را همراه خود به جنگ بدر بردند. این جوانان عبارت بودند از: قیس بن ولید بن مغیره، ابوقیس بن فاکه بن مغیره، حارث بن زمعه، علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبه بن حجاج. چون این گروه به بدر رسیدند و قلت اصحاب پیامبر (ص) را دیدند گفتند: این گروه را دینشان فریفته است! حال آنکه خداوند می فرماید: «هر کس بر خدای توکل کند، همانا خدا غالب درستکار است» و می نداشتند که مسلمانان در يك لحظه کشته خواهند شد. خداوند متعال می فرماید: «چون منافقان و آنها که در دل ایشان شك و تردید بود می گفتند، فریفت این مسلمانان را دین ایشان»^۱. سپس خداوند مشرکان را به بدترین وجه یاد کرده و فرموده است: «به درستی که بدترین جنبندگان نزد خدا آنانند که کافر شدند، و ایشان ایمان نمی آوردند، آنها بینه که عهد گرفتی از ایشان باز عهد می شکنند، هر بار و هر زمان؛ و ایشان نمی ترسند از عقوبت عهد شکنندگان» تا آنجا که می فرماید: «اگر بگیری ایشان را در جنگ، با ایشان آن کن که سبب رمیدن آنها شود که سپس ایشانند تا مگر بترسند و پند گیرند». خداوند امر می فرماید اگر کفار به جنگ آمدند چنان رفتار کن که همه اعراب را، که ممکن است بعد از ایشان هم بخواهند به جنگ آیند، ترسانی در عین حال باز چنین فرموده است: وَ إِنْ جُنَحُوا لِلْسَّلَامِ فَأَجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ - و اگر ایشان به صلح گرایند، تو هم به صلح گرای، و توکل کن بر خدای که وی شنوا و داناست (آیه ۶۱، سوره ۸). منظور این است که اگر آنها به طور آشکار گفتند تسلیم شده ایم از ایشان بپذیر. و بعد می فرماید: وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ، هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَ الْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ - و اگر خواهند تا با تو فریب کنند بسنده است مرتورا خداوند، اوست که نیرو دادت به نصرت خوش، و به گروندگان و الفت داد میان دلهای ایشان اگر همه آنچه را که در زمین است می بخشیدی نمی توانستی میان دلهای ایشان را الفت دهی و لکن خداوند میان دلهای ایشان را الفت داد که به تحقیق غالب داناست (آیه ۶۲، ۶۳، سوره ۸). از محمد بن کعب قرظی برایم نقل کردند که می گفت: در روز بدر خداوند در مؤمنان چنان نیروی قرار داد که هر بیست نفر از ایشان به شرط شکیبایی و پایداری،

۱) (۲) آیه ۲۹ سوره ۸، انفال.

۳) آیه ۵۷ همان سوره.

بر دوست نفر از مشرکان چیره شوند؛ و نیز در روز بدر دو هزار فرشته به مدد ایشان فرستاد، و چون ضعف ایشان را دانست کار را برای آنها آسان فرمود. پس از بازگشت پیامبر (ص) از بدر، در مورد کسانی که مدعی اسلام بودند و همراه کافران قریش با شك و تردید کشته شده بودند - هفت نفری که پدرانشان آنها را زندانی کرده بودند، از جمله ولید بن عتبه بن ربیع، و نیز کسانی که در مکه مانده و توانایی بیرون آمدن از آنجا را نداشتند، آیه الَّذِينَ تَتَوَقَّأُ هُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ - آنان که فرشتگان ایشان را قبض روح می کنند بر خود ستم کنندگانند، و دو آیه بعد از آن (آیات ۲۸ تا ۳۰، سوره ۱۶) نازل شد. می گوید: مهاجران موضوع این آیات را برای مسلمانان مقیم مکه نوشتند، جُنْدُب بن ضَمْرَةَ جُنْدَعِيْ كُفْتُ: دیگر عذر و بهانه ای باقی نمانده و دلیلی برای اقامت من در مکه وجود ندارد. و با وجود آنکه بیمار بود به خاندان خود گفت: مرا از مکه بیرون ببرید شاید رحمت و عنایتی بیابم، گفتند: کدام طرف را بیشتر دوست داری؟ گفت: مرا به تعمیم ببرید^۱. او را به تعمیم بردند - که در راه مدینه و چهار میلی مکه است. جُنْدُب عرض کرد: پروردگارا، من به نیت مهاجرت به سوی تو، از مکه بیرون آمدم! و خداوند متعال این آیه را فرستاد که شأن نزولش درباره اوست: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ... - و آنکه از خانه خود برای هجرت به سوی خدا و رسول او بیرون رود... (قسمتی از آیه ۱۰۴، سوره ۴). در این هنگام مسلمانانی که در مکه بودند و توان خروج داشتند از مکه بیرون آمدند. ولی ابوسفیان با گروهی از مشرکان آنها را تعقیب کرد و برگرداند و به زندانشان انداخت. برخی از این مسلمانان در اثر شکنجه و گرفتاری از اسلام برگشتند، و خداوند عزوجل در مورد ایشان این آیه و دو آیه بعد از آن را نازل فرمود: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ... - و برخی از مردم می گویند ایمان آوردیم به خدای، و چون آزرده می شود، آزردهگی از خلق را چون عذاب خدای پندارد... (آیه ۱۰، سوره ۲۹، عنکبوت). مهاجران این آیات را هم برای مسلمانان مکه نوشتند. چون این نامه، که متضمن آیات نازل شده درباره ایشان بود، به دستشان رسید، گفتند: پروردگارا، اگر ما را از این گرفتاری رهایی بخشی برعهده ما خواهد بود که از توبه دیگری باز نگردیم. و برای بار دوم از مکه بیرون آمدند. باز هم ابوسفیان و مشرکان آنها را تعقیب کردند، ولی به آنها دسترسی نیافتند، زیرا از راههای کوهستانی گریخته و خود را به مدینه رساندند.

۱) امروزه به واسطه بزرگی و گسترش مکه، در واقع فاصله چهارمیلی میان تعمیم و آن از میان رفته است و مسجد تعمیم که به مسجد عایشه هم معروف است در کناره شهر در راه مدینه واقع است. - م.